

فردوسی

دوشنبه ۸ آبان ماه ۱۳۵۷

تک شماره ۵۰ ریال

شماره ۴
دوره جدید

مردم را جدی بگیرید...!





آدامس استیک خروس نشان طعم تازه‌ای در لذت و هیجان

سکوت و سهل انگاری در قبال عملیات جنایتکارانه و تجاوز مردم دولت بجای مجازات مامور خودسر و خاطی و تجاوز کار فقط دستور «تعویض» آنها را میدهد و مردم را بر آن میدارد که خود انتقام بگیرند

و مال و ناموس و حیثیت مردم و مصلحت مملکت است سواى اینکه با اعمال خود فصل ننگینی از خشونت‌های پلیسی و کارهای ضد انسانی را بوجود آورده‌اند . جالب اینجاست که دولت با این دستگاه عریض و طویلش (که ظاهراً باید هر چه سریعتر در جریان اینگونه عملیات ضد مردمی قرار بگیرد و اقدام کند) ولی دیده‌ایم که در مواجهه با این خلافها و جنایات پلیسی فقط دستور «تعویض» میدهد و مامور خاطی و متجاوز را از پستی به «پستی» دیگر منتقل می‌کنند و مردم را نا امید تر از گذشته بر آن میدارند تا خود «قانون» را اجرا کنند و اینان را به مجازات برسانند. اینگونه سهل انگاری از دولت در قبال این اعمال تجاوز کارانه - که هر روز ابعاد و رنگ تازه‌ای می‌گیرد - و سکوت در مقابل جنایتکاران - که عده‌اشان روز بروز پر صاحبان مشاغل و مناصب و ماموران متجاوز زمان هویدا و آموزگار - اضافه تر میشود، پذیرفتنی نیست و بگیر و ببند چند نفر - بخور و بخواب در میهمانی زندان - نمیتواند نشان دهنده آن فاطمیتی باشد که مردم خواستار آند و همیای این آرزوی خود تا بحال هزاران تن قربانی داده‌اند .

شهرهای ما دارند ، میسوزند . خشمهای فرو نشسته ، ناراضی‌های تسکین نیافته مردم این بار در معرض تاخت و تاز «شلیک‌های نابهنگام» و تجاوزات ماموران و گاه در یورش «شایعات» قرار گرفته‌است و اینها کم نیست که بلندگوهای خارجی و در راس آنها گفته‌های تحقیرآمیز مجیلانه و ضد ایرانی «وزیر خارجه انگلیس» به این نابسامانی و انزجار مردم دامن میزند تا بر معتقدات راستینی که از چپاول منابع ملی ما از طرف بیگانگان دارند - پابرجائی و تاکید بیشتری نمایند و خواستار خشونت بیشتری باشند .

راستی به چه مجوزی يك «مامور انتظامی» بخود حق میدهد که سوی مردم آتش بگشاید و تظاهرات آرام آنان را به شورش برای «همه‌سوزی» مبدل نماید ؟ چرا چنین ماموری بلافاصله از طرف دولت دستگیر و مجازات نمی‌شود تا بالاخره خود مردم حقش را کف دستش بگذارند ؟ باید آنچه معدود از مامورانی که به خود حق «تجاوزات غیر انسانی» به پسر و دختر مردم میدهند از صف ماموران انتظامی رانده شوند که در اوج خشونت خود ، چیزی را که در نظر نمی‌گیرند جان

ما اعلام جرم می کنیم

شکنجه زندانیان سیاسی مسأله کوچکی نیست که بتوان در زیر پوشش «آزادی زندانیان سیاسی» نادیده گرفت

«تسکین عمومی» فقط پخش و جوهات و دادن وعده‌های رفاهی نیست، باید بردل ریش ریش و خون چکان و زخم‌های عمیق روحی و قلبی ملت ایران مرهم گذاشت

وعده‌زبانی از هموطنان عزیز ما ، سالها عمر و زندگیشان در سیاهچالها و پشت میله‌ها نابود گردد و زندگی خانوادگی چه بسیاری از آنان از هم پاشیده و در این رهگذر چه بسیاری از خانواده‌ها به تباهی و هلاکت کشیده شوند.

مردم ایران در حال حاضر خواهان اقدام سریع در برکناری، رسیدگی فوری به این مسائل و مجازات همه آنکسانی هستند که در این توطئه بزرگ ضد مردمی ، در این اختناق ، شکنجه، تجاوز در مراجع مختلف شرکت داشته‌اند دولت «آشتی ملی» - که در پی «تسکین عمومی» است - متاسفانه در طی همین مدت تنها «تسکین» را در پخش و جوهات و وعده‌های «رفاهی» برای گروه و طبقاتی از مردم گذرانده بجای اینکه بردل ریش ریش و خون چکان و زخم‌های عمیق روحی و قلبی ملت ایران مرهمی بگذارد.

ع - پهلوان

گواه صادقی بر محرز بودن جرم جنایتکارانی باشند که در پشت درهای بسته و دیوارها سر بفلک کشیده، سیاهچالها و شکنجه‌خانه‌ها - گروهی از هموطنان ما را بعنوان «طعمه» - مورد آزار قرار میدادند تا شهورات پلید خود را ارضاء کنند و در واقع ورقه خوش خدمتی آنها با خون این اسیران و بندی‌ها امضاء شده است.

سواى این مسأله - که باید مورد رسیدگی جدی در دادگستری ایران قرار بگیرد - تخلفات قضائی و جزائی در بریدن حبس‌های طولانی برای زندانیان نیز هم حائز اهمیت است چرا که بسیاری از این دستگیرشدگان تنها با اتهام واهی باز پرس و دادستان و توسل به مواد قانونی موهوم، محکوم به حبس‌های طولانی شده‌اند که بیشتر بوی کینه‌توزی و قساوت میدهد و مطالعه يك کتاب. بیان يك شعار و اعلام يك خواسته - هر چند از نظر قوانین رسمی ممنوع بوده باشد - نمی‌تواند بهانه‌ای برای این حبس‌های گران باشد و تازه اگر هم بهانه «انجام وظیفه قضائی» در آن مراجع باشد ، باید توضیح داد که وظیفه يك مقام قضائی تنها اجرای خشك قانون نیست بلکه «تفسیر قانون» موافق با مصالح مملکت هم هست و می‌بینیم که مصلحت مملکت بهیچوجه موافق با اینهمه خشونت و بی‌پروائی - در تعیین حبس‌های طولانی‌مدت نبوده‌است که موجب اینهمه ناراضی در مردم گردد

مجله فردوسی در سه هفته پیش با انتشار يك روی جلد گویا از اعتراض مردم و زندانیان سیاسی این مسأله را بطور جدی عنوان کرد و خواستار فوری آزادی زندانیان سیاسی گردید و همچنین اعاده پرونده محکوم شدگان سیاسی در دادگاه نظامی به دادگاه‌های صالحه . خوشحالیم این خواست مردم خیلی زود در راس خواسته‌های احزاب و گروه‌های مختلف قرار گرفت و با این حمایت گسترده در هفته گذشته عده زیادی از فرزندان این آب و خاک به خانه و کاشانه خود بازگشتند و گرمابخش خانواده‌های خود گردیدند.

اما طی این چند روز در جراید خبری گفتگو - هائی با عده‌ای از این زندانیان شده است که آنها از شرایط هولناك خود در زندان گفته‌اند. داغ و درفشها ، شکنجه‌ها و خودسری‌های دژخیمان ماموران در ایذاء و آزار آنها که هر دلی را بدر می‌آورد. این مسأله‌ای نیست که بتوان آنرا در پوشش «آزادی زندانیان سیاسی» نادیده گرفت و سهولت از آن گذشت. این عده از ماموران شکنجه‌خانه مبارکه ، روسای صدر تا ذیل در زندان‌های اینجا و آنجا قابل تعقیب و مجازاتند و دادگستری ایران همین نوشته ما را میتواند بعنوان اولین برگ اعلام جرم علیه اینگونه اقدامات غیر انسانی تلقی کند و بلاشك صدها نفر از زندانیان آزاد شده، حاضرند

مجله فردوسی

روز انتشار ، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهان‌بانوئی

محل اداره موقت: سازمان چاپ مازگرافیک

دروازه دولت : خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۳۶۶۶۰-۸۳۶۶۵۰-۸۳۱۹۱۹

درباره افزایش قیمت کارهای چاپی و افزایش قیمت نشریات

چنانکه اطلاع دارید چندی پیش کارگران چاپخانه‌ها برای اضافه دستمزد، حق مسکن و سایر خدمات رفاهی دست به اعتصاب زدند که وزارت کار به خواسته‌های آنان رسیدگی و موافقت کرد و بدین ترتیب صاحبان چاپخانه‌ها ملزم به اجرای خواسته‌های کارگران شدند و بالطبع این افزایش اضافه دستمزد و سایر خواسته‌های آنان بزمیزی در حدود ۳۹ درصد به قیمت کارهای چاپی افزود که ملاحظه کردید نشریات کیهان و اطلاعات به قیمت تکفروشی خود افزودند بدیهی است که در چنین شرایطی مجله فردوسی نیز نمی‌تواند از این افزایش قیمت کارهای چاپی بر کنار بماند

که از این هفته بسیت هفته گذشته بابت چاپ مجله بایستی ۳۹ درصد اضافه تر بپردازد که برای ما در این شرایط ناگواری که خدمت مطبوعاتی را شروع کرده‌ایم، بسیار طاقت فرسات و بهمین دلیل مجبور شدیم که برای ادامه این راهی که با پاهای لرزان شروع کرده‌ایم، قسمتی از این هزینه‌گراف را روی قیمت تکشماره خود بیافزاییم تا بهر صورت توانسته باشیم به حیات مطبوعاتی خود ادامه دهیم هرچند که هنوز هم مشکلات چاپ مجله از نظر مالی چون کوه روی شانه‌هایمان سنگینی میکند. یاد آور می‌شویم که این شماره با چهار صفحه اضافه‌تر از شماره پیش چاپ شده است.

اشتباه فاحش نویسنده «عضو جبهه ملی»

با تامین آزادی در مطبوعات و برداشتن تیغ سانسور و خفقان حاکم، چنانکه ملاحظه می‌کنید فضای بیشتری برای درج حقایق بوجود آمده است و در این رهگذر نشریات روزانه و هفتگی پراز مقالات روشنگر و اخبار خواندنی است. بقول مدیر ما تا چندی پیش فقط صفحه «مرک و میر واعلان مجلس ختم و تسلیت این نشریات خواندنی بود و حالا تنها صفحه‌ای که مردم به آن توجه نمی‌کنند همین صفحه آگهی های تسلیت و مجالس ختم مردگان است.»

که این صد البته جای خوشحالی است. در این مورد البته تك و توكی از چهره‌ها هم فرصتی پیدا کرده‌اند تا با استفاده از این هیجان رنگ تازه‌ای بخود بگیرند و با «مردوز» هماهنگ شوند و قلمی را که تا دیروز زیرپای صورتحساب «هزینه های ترفاز از پول مردم» می‌گذاشتند آنهم بمنظور «امضاء» و اجازه برای چاپول، حالا دوآتشه در انتقاد از آن بساط بکار می‌برند. امیدواریم که رفقای مطبوعاتی گوشی دستشان باشد.

و موردی دیگر جولان قلمی آدم های با حسن نیت ولی بی‌اطلاع است که فقط میخواهند چیزی گفته باشند و گاهی بسبو دچار اشتباهاتی میشوند از جمله آقائی بنام «احمد خلیل‌الله مقدم» است که خود را به‌عنوان (نویسنده و عضو جبهه ملی) معرفی کرده و مقاله‌ای در گرامی‌نامه کیهان نوشته که اشاراتی در مورد نشریات دوران نهضت ملی شدن نفت و تداوم آن نهضت دارد و بازگو می‌کند که بعضی از نشریات وابسته به بلوک غرب و هوادار ارتجاع و فئودال‌ها بودند و ازجمله نام چند نشریه‌ای که آورده، متاسفانه «فردوسی» را هم در آن ردیف قلمداد کرده است.

ما نمیدانیم ایشان از چه زمانی «عضو جبهه ملی» شده‌اند ولی بهتر است یادآور شویم که مجله فردوسی همیشه طرفدار نهضت ملی ایران و ازجمله مبارزان راه ملی شدن نفت بوده است و حتی بعد از ۲۸ مرداد نیز شماره های مجله فردوسی در کتابخانه‌ها موجود است و می‌توانند مراجعه کنند و ورق بزنند تا از این اشتباه فاحش خود خدای نکرده خجالت زده نشوند ولی میزان آزرگی ما را دریابند و اگر فردوسی اکنون از چنین اقبالی برخوردار است بسابقه و سائقه نام نیکی است که در مبارزات ملی و میهنی ملت ما داشته است و قلم های راستینی که سالها در راه درج حقایق ملی کوشش کرده‌اند.

امیدواریم رهبران کنونی جبهه ملی که بخوبی از این مسائل آگاه هستند و ما به‌حسن نیت آنها ایمان داریم به معدودی از اعضای خود متذکر شوند که آگاهانه‌تر قلم بزنند.

بقیه در صفحه ۴۶



يك شاخه گل سرخ

انتشار دوره جدید مجله فردوسی پس از سالها توقیف و ممانعت با موجی از گل همراه بود و ما را گلباران کردند که صمیمانه و با تمام وجود از تمام این دوستان متشکریم و برمانعت‌گذاشتند اما يك «گل» يك شاخه گل سرخ ما را تكان داد.

خانم عصمت افشار، برای ما يك شاخه گل سرخ آورد برای تبریک و از جانب پرسش. میگفت: پسرم از سالها پیش تمام دوره‌های مجله فردوسی را جلد می‌کرد و با تعطیل مجله انگار یکی از عزیزان خود را از دست داده است و من این گل را بخاطر انتشار مجله فردوسی و بیاد و از طرف او می‌آورم.

از او تشکر کردیم و از پرسش پرسیدیم. که کجاست و چرا خود او نیامده است؟ او کمی سکوت کرد. بعد چشمانش پر از اشک شد: پسرم... پسرم دیگر نیست. او از دست رفت... سکوت بود درد بود. فضا بوی غم میداد...

شاخه گل سرخ را بوسیدیم و بر چشم گذاشتیم و از خانم عصمت افشار خواستیم آنرا از جانب ما و همه خوانندگان مجله لای آخرین دوره مجله فردوسی که پرسش جلد کرده است قرار دهد. او پذیرفت و رفت و تازه بعضی ما ترکید و گریه‌امان نداد.

در باره مقالات ارسالی دوستان

● در این دو سه هفته اخیر، سوای نامه های تبریک و آثاری که دوستان گرامی فرستاده‌اند، تعداد زیادی از نامه ها حاوی مقالاتی است در زمینه های گوناگون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و انتقاد از گذشته با برداشت های مختلف که اگر توجه کرده باشید در همین فرصت کم و صفحات محدود فردوسی به بسیاری از این مطالب بطور عمیق و اصولی اشاره شده و در این زمینه‌ها مقالاتی داشته‌ایم. بعضی از این مقالات ارسالی نیز جالب نظر میرسید ولی متاسفانه فعلا صفحاتی نداریم که اختصاص بدانها بدهیم ولی این دلیلی نخواهد بود که از این نیروهای جوان و اذهان فعال و کنجکاو - مانند تمام زمینه های ادبی و هنری - استفاده نکنیم. امیدواریم این دوستان کمی‌ما فرصت بدهند تا صمیمانه دستشان را بفشاریم.

اجاره محل برای دفتر مجله فردوسی

برای دفتر مجله فردوسی در حوالی شاهرضا (دروازه دولت) و خیابانهای روزولت و بهار جنوبی و ثریا. نیاز به ۴ اتاق مستقل داریم. تقاضا میشود با تلفن‌های دفتر موقت مجله تماس بگیرید.

بیش از مطالعه مقاله «چندچهره

از ابلیس» لطفا این غلط‌ها را

اصلاح کنید

در مطالعه پس از چاپ صفحاتی که مقاله همکار گرامی ما دکتر مهدی بهار چاپ شده است چند غلط دیده شد که پیش از قرائت این مقاله توجه شما را جلب می‌کنیم.

* در صفحه ۸، ستون دوم، سطر سیزدهم «قدرتهای مهاجم بی‌گانه» چاپ شده که «بیگانه» صحیح است.

* در صفحه نهم ستون اول، سطر پنجم کلمه «ستیز» بجای «ستیزه» صحیح است در همین صفحه

در مطالعه پس از چاپ صفحاتی که مقاله همکار گرامی ما دکتر مهدی بهار چاپ شده است چند غلط دیده شد که پیش از قرائت این مقاله توجه شما را جلب می‌کنیم.

* در صفحه ۴۲، ستون اول، سطر ۱۳ «وزش» غلط و «ورزش» صحیح است در همین صفحه در سطر چهارم «پیست‌های اسکی نمایش آن» باید «پیست‌های اسکی نمایشی‌اش» خوانده شود.

افتادن «نه» جمله را دگرگون کرد

دوست گرانمایه ما آقای دکتر رحمت مصطفوی در مورد مقاله هفته گذشته خودشان توضیح دادند که بغیر از چند غلط چاپی که حائز اهمیت نبود. کلمه‌ای حذف شده که بکلی مقصود نویسنده را دگرگونه نشان میداد و نوشته شده بود «مجلس‌های ایران غالباً آئینه ملت بوده‌اند و نه بلندگوی اراء و عقاید و تمایلات مردم ایران» در حالیکه در این جمله چنانکه برخوردارنده هشیار پیداست کلمه «نه» از جلوی «آئینه ملت بوده‌اند» افتاده که مقصود اینکه «مجلس‌های ایران غالباً نه آئینه ملت بوده‌اند و نه بلندگوی الخ» امیدواریم که خوانندگان عزیز به این نکته توجه کرده باشند.





توفانهای پائیزی آغاز شده است؟

خواسته اعتصابها عمق سیاسی و اجتماعی پیدامی کند

گسترش شعارها و مطالبات سیاسی - اقتصادی در سطح نظام اداری و ابعاد تازه اعتصابها در سطح دانشگاهها و مدارس

شبهه مسیر اعتصاب وزارت دارایی و امور اقتصادی گرایش پیدا کند. زیرا با توجه به خصیلت و روحیه کار بانک ملی، و سابقه قدیمش در امور اقتصادی کشور، بسیار طبیعی به نظر می‌رسد، که روی خط مورد بحث به حرکت درآید.

مطالبات سیاسی و اساسی

این تحول جدید در چهره اعتصابات سازمان های اداری، در عین حال با گسترش اعتصابها، در سطح دانشگاهها و مدارس همزمان است. اکنون، علاوه بر دانشجویان و دانش آموزان، استادان دانشگاه های سراسر کشور نیز درموجی از اعتصاب قرار دارند که به نقطه اوج خود نرسیده است و از آنجا که رئیس دانشگاه تهران، و در واقع ستاد وزارت علوم، برای کاستن از اوج اعتصاب استادان، تعطیل چند روزه ای در پاره ای از دانشگاهها (و تعطیل نامعلومی در پاره ای دیگر اعلام کرد) اعتصاب استادان، چهره تلخی به خود گرفت و در نخستین روز اعتصاب به عنوان اعتراض، استادان تحصن در دانشگاه تهران را، به خاطر بستن درهای دانشگاه، اعلام کردند.

خواست های استادان دانشگاهها نیز، علاوه بر ماهیت حرفه ای، از پشتوانه مطالبات سیاسی و اساسی برخوردار است که نمی‌توان نادیده گرفت، روحیه دانشگاهیان، که در واقع واکنش استیلا سال های دراز سیاست تحمیل شده بر دانشگاه هاست، آزرده تر از آنست که با روشهای پیش گرفته شده، آرامش بپذیرد.

نکته ظریف اینست که جای وژن علوم سابق، یکی از همکاران وی در گروه «بررسی مسائل ایران» مصدر خدمت شده است که آخرین سمت وی معاونت وزارت

تفسیر سیاسی هفته

مفهوم تازه اعتصابها

اعتصابها دارد عمیق تر میشود. در چهره تازه، اعتصابها را باید از گذشته بسیار جدی تر تلقی کرد. اعتصاب وزارت دارایی و امور اقتصادی، نمونه و آغاز اعتصابهای تازه است. درین اعتصابها خواستهها، رفاهی و فردی نیست، و عمق سیاسی و اجتماعی دارد. کافی است برای نمونه به دو خواسته اعتصاب، توجه شود:

- ۱- لغو قرارداد با کنسرسيوم سابق نفت.
 - ۲- قطع رابطه ریال با دلار.
- مفهوم دیگر این دو مطالبه کوتاه و منجز چیزی جز شعار قدیمی «قطعید نظام نو استعمار غرب، از اقتصاد ایران» نیست. و به این ترتیب است که شعارهای رفاهی سابق، درست در قلب وزارتخانه ای که محور تمام سیاستهای اقتصادی کشور است، به خواسته مشخص و منجز اقتصادی - سیاسی تبدیل می‌شود. و راه را برای گسترش شعارها و مطالبات سیاسی - اقتصادی ازین نوع، در سطح نظام اداری کشور و همراه آن، در سطح نظام کار بخش خصوصی، هموار می‌سازد.
- در حالی که هنوز مطبوعات ایران، به عمق اعتصاب مجدد کارکنان وزارت دارایی و امور اقتصادی، که از هفته پیش آغاز گردید، توجهی نشان نداده‌اند و از اهمیت این نقطه تحول در طرح مطالبات، مطلبی نگفته‌اند.
- اعتصاب بانک ملی نیز که از صبح شنبه این هفته آغاز گردید، دارای چنان برداشتی است که انتظار می‌رود به مسیری

کشانده می‌شود، که نامی جز، توفانهای پاییزی به آن نمی‌توان داد.

به موازات این موجهای بلنداعتصاب و تظاهرات که تهران را پوشانده است، و هر یک به دیگری می‌پیوندند، در شهرستانها نیز آشفتنی با شدت ادامه دارد. و تظاهراتی که تاکنون در چند شهرستان اتفاق افتاده، حکایت می‌کند که اگر در شهری حکومت نظامی فروکش کند، گروه های طرفدار سیاست دولت، در ایجاد خشونت و حادثه، از برخورد هایی - که در شرایط حکومت نظامی به پدید می‌آید - دست کم ندارند و عقب نمی‌مانند. و این تصور که قطع حکومت نظامی می‌تواند با يك سلسله ترور های حاد و حریقها و تظاهرات به خون کشیده شده همراه گردد، چندان بی پایه جلوه نمی‌کند.

در همین حال یکی از خواست های اصلی مبارزات سیاسی، لغو حکومت نظامی است، که شعار عام تظاهرات و اعتصابات را در دانشگاه، و مدارس و سایر جاها تشکیل می‌دهد.

مذاکرات پاریس

در متن چنین احوالی است، فضای بیرون ایران، سخت زیر فشار مذاکرات رهبران سیاسی مخالف حکومت قرار گرفته است، و جناح های مختلف متکی یا معتقد به دکتر مصدق، که پاره ای از آنها، در قسمتهایی از عقاید خود نیز شاید همانگی کامل نداشته باشند - اکنون سعی دارند، به نحوی از ابرام و پافشاری حضرت آیت الله العظمی خمینی در پاریس روی شعار های مبارزه سیاسی که داده شده، بکاهند، و این رهبر مذهبی سخت کوش را به نرمش و کنار آمدن با جریان های ملایم تر بخوانند.

هر چند پاسخ امام تبعیدی مقیم پاریس، سخت تر از حد تصور آنان بوده است. شاید، در متن مذاکراتی که هم اکنون در پاریس جریان دارد، بتوان، از موردی که هفته پیش برزست سیاسی جبهه ملی گذشت یاد کرد، و پلی میان جریانها پدید آورد.

درین جریان، نخستین بار، جبهه ملی از «راه مصدق» بطور رسمی، در اعلام راه خود یاد کرد، و این بعد از سکوت ممتدی بود که از مدتها پیش در زمینه حرکت سیاسی جبهه به چشم می‌آمد.

تعبیر هایی که از موضوع شد، البته بقیه در صفحه ۵۰

کشور بود، و جای تعجب است که در بیان سوابق وزیر جدید، نخست این سمت را از یاد برده بودند، و دوم، نام وزیر را که علم و شناخته بود، تحت الشعاع دنباله‌یی قرار دادند، که کسی از آن آگاهی نداشت، و جای دکتر ابوالفضل قاضی (که گویا سوابق ممتدی نیز در تدوین و نویسندگی مجله روشنفکران تحول یافته داشته است) روی شریعت پناهی دنباله نام دکتر قاضی، تاکید کرده‌اند!

این خود نشانی است که باید گریه در وضع وزارت از نو احیا شده علوم - و رابطه اش با دانشگاهها - وجود داشته باشد که آن گره را هنوز کسی نشکافته است.

توفانهای پاییزی

اما نمونه تاز آور اعتصابها که با تظاهرات خیابانی نیز همراه است، آنهاست که در مدارس راهنمایی و دبیرستانها می‌گذرد، دختر و پسر را در موجی تند به خیابانها و کوچه و بازار می‌کشاند، و جریان های نامساعدی پدید می‌آورد که باید از آنها به وقایع ناگوار تعبیر کرد. این مجموعه اعتصابها - که اعتصاب های کارگری را، هنوز و با فاصله یابند انتظار داشت در آینده به دنبال بکشد - با چنان شعار های سیاسی تند آمیخته است، و به حوادث خیابانی سختی

هشدار به دولت، تا چند روز دیگر ۶۰ میلیون تومان از بیت المال ملت چپاول میشود

ما به دولت شریف امامی هشدار میدهم که يك قلم ۶۰ میلیون تومان ملت همین روزها چپاول خواهد شد و اگر اقدام فوری نشود، چپاولگران متنفذ در همین یکی، دوازده آنرا از صندوق دولت می‌ربایند چون ترتیبی داده‌اند که اگر سریعاً جلوگیری بعمل نیاید پرداخت این مبلغ هنگفت ظاهراً «منع قانونی» نخواهد داشت.

بقیه در صفحه ۵۰

ملت و قدرت

جامعه‌های انسانی طبق مقرراتی اداره میشوند و مقاماتی نیز ضامن اجرای این مقررات هستند. مجموعه این دو، وضع مقررات از یک طرف و اجرای آن از طرف دیگر، یک هسه اجتماعی به وجود می‌آورد که «قدرت» نامیده میشود.

اجازه بدهید مثال زنده‌ای بیاورم تا مطلب روشن شود، و بهترین مثالی که به نظر میرسد کشور فرانسه است که ایرانیان با آن آشنائی بیشتری دارند. قرون متوالی، فرانسه وضع ملوک‌الطوایفی داشت. با اینکه فرانسه پادشاهی داشت که با اختیارات مطلق سلطنت میکرد، در بسیاری از نواحی کشور اشراف به‌طور موروثی حکومت داشتند و مقدار زیادی از کارهای حکومتی را بالاستقلال انجام میدادند. در این دوره، «قدرت» در فرانسه پخش بود بین پادشاه و اشراف.

در قرن هفدهم «ریلیو» وزیر لوی سیزدهم شروع کرد به مبارزه شدیدی با اشراف، تا نفوذ آنها را ببرد و حکومت مطلقه را در سلطنت متمرکز سازد. در این کار توفیق زیادی یافت، و چندی بعد که لوی چهاردهم به سلطنت رسید این مبارزه را تا مرز ریشه‌کن ساختن ملوک‌الطوایفی ادامه داد. کار به جایی رسید که اشراف ایلالت و ولایت خود را رها کردند و برای شرکت در زندگی بزرگ جلال و شکوه دربار «ورسای» به پایتخت آمدند. در زمان لوی چهاردهم «قدرت» متمرکز شد در دست پادشاه، تا حدی که این پادشاه میگفت: «دولت من».

جانشینان او لوی پانزدهم و لوی شانزدهم با اینکه قدرت خواهی و قدرت مندی او را نداشتند، رسامه «قدرت» را در دست داشتند و وزیرانشان به نام آنها حکومت مطلقه میکردند.

با انقلاب کبیر فرانسه، «قدرت» ابتدا به دست «مجلس موسان»، بعد به دست «مجلس قانونگذاری» و سپس به دست «کنوانسیون» افتاد. بعدا شرایط خاص زمان و خطراتی که انقلاب را تهدید میکرد سبب شد که در «کنوانسیون» کمیته‌ای به وجود آید به نام «کمیته نجات ملی» که «رئیس» در آن نفوذ زیادی یافت و حکومت مشهور «تور» را به راه انداخت که مردم را گروه گروه به پای «گیوتین» میفرستاد. بنابراین در این دوره، «قدرت» به دست «کمیته نجات ملی» و مخصوصا در دست شخص رئیس بود. این حکومت دوام زیادی نیاورد و سرنگون شد و به دنبال آن حکومت «دیرکتوار» سرکار آمد: پنج «مدیر» با نظارت دو مجلس، حکومت را به دست گرفتند. در این دوره، بعد، بناپارت کودتای مشهور خود را انجام داد و حکومت «کنسول» به وجود آمد: سه کنسول که بناپارت یکی از آنها بود «قدرت» را در دست گرفتند. البته این ظاهری بیش نبود و همه «قدرت» در دست بناپارت بود تا اینکه در سال ۱۸۰۴ رسماً تاج امپراتوری بر سر گذاشت.

پس از سرنگونی ناپلئون، برادر لوی شانزدهم به نام «لوی هجدهم» به تخت سلطنت نشست، و طبقه درباریان و اشراف که در مدت انقلاب و امپراتوری کشور را ترک کرده بودند حالا با انتقام‌جویی بازگشتند و «قدرت» را در دست گرفتند. چند سال بعد تحولات اجتماعی، انقلاب دیگری به وجود آورد و این بار با سلطنت «لوی فیلیپ»، ثروتمندان و بورژواها بایک نوع حکومت مشروطه‌سلطنتی «قدرت» را در دست گرفتند. هجده سال بعد بایک انقلاب تازه، جمهوری کوتاه عمری

(جمهوری دوم) به وجود آمد که به دنبال آن رژیم امپراتوری مجدداً برقرار شد و ناپلئون سوم «قدرت» را به دست گرفت. این امپراتوری به دنبال شکست فرانسه از پروس سرنگون شد و جمهوری سوم به وجود آمد که تا جنگ جهانی دوم ادامه داشت. در این دوره، «قدرت» در دست دو مجلس نمایندگان و دولت معیوب آنها بود. و بعد جمهوری چهارم آمد که طی آن «قدرت» در دست احزاب و مجلسین بود، و سرانجام جمهوری پنجم که «قدرت» در دست رئیس جمهوری است که مستقیماً از طرف مردم انتخاب میشود، و پارلمان.

ملاحظه میفرمائید که در تمام این مدت چند قرن، «قدرت» به هر شکل و هر صورت یک «جانی» بوده است. در دست یک نفر یا چند نفر یا چندین صد نفر، «مشروع» یا «نامشروع»، ریشدار یا نوین، «قدرت» یکی از مظاهر و یکی از شرایط جامعه‌های انسانی است، و تصور یک جامعه انسانی بدون «قدرت» محال است.

و اما اینکه «قدرت» چه «طبیعت‌ها» و چه ریشه‌های گوناگون میتواند داشته باشد، همین مرور کوتاه به تاریخ فرانسه انواع مختلفی از آن را نشان میدهد.

در زمان ملوک‌الطوایفی ریشه «قدرت»، صاف و پوست کنده، در «زور» بود. شاید از زور هم بالاتر، بتوان گفت در «تسخیر» بود. وحشیانی که در قرنهای سوم تا پنجم میلادی از ضعف امپراتوری رم استفاده کردند و «گل» را تسخیر کردند در این سرزمین مستقر شدند و روسای آنها (به ترتیبیاتی که ذکر آنها از حوصله این مقاله خارج است) به فرمانروائی در مناطق مختلف رسیدند. اسم کشور نیز به همین مناسبت تغییر کرد و از «گل» به مناسبت اسم وحشیا که «فرانک» نام داشتند، به «فرانس» تبدیل شد.

یکی از مشخصات این دوره اینست که مقام سلطنت در حقیقت یک مقام «سازمانی»، و به تعبیری، «افشاری» بود. پادشاه فرانسه به طور مستقیم فقط بر منطقه موروثی خود فرمانروائی داشت، و وجه بسا اتفاق میافتاد که بر اثر عواملی منطقه فرمانروائی یکی از اشراف از منطقه فرمانروائی پادشاه وسیعتر و غنی‌تر ویر جمعیت‌تر بود. عده‌ای از تاریخ نویسان به پادشاهان فرانسه در این دوره لقب «شخص اول بین اشراف» داده‌اند که از حقیقت دور نیست. توجهتان را جلب میکنم که این وضعی شباهت به وضع ایران در زمان اشکانیان نبود.

ولی از این مهتمتر و اساسی‌تر این بود که موضوع فقط «فرمانروائی» نبود، و منطقه فرماندهی هر یک از اشراف، به نوعی «مال» او حساب میشد. به عبارت دیگر، یک نوع «مالکیت» به «فرمانروائی» اضافه میشد. و این عامل، اوضاعی و مسایلی پیش می‌آورد که از عوامل مهم تاریخ اروپا و فرانسه در این دوره است. برای تشریح هم شده بد نیست یکی از این ماجراها را براتان شرح دهم، مخصوصاً که شاید با آن آشنا باشید، زیرا قبلم «شیر در زمستان» که چند سال قبل در تهران نمایش دادند درباره قسمتی از این ماجرا بود.

در اوایل قرن دوازدهم، دختر اشراف زاده‌ای بنام «آلیونور» دو سرزمین مهم فرانسه را، یکی «آکیتن» و دیگری «پواتو»، به ارث برد، و با لقبهای «دوشس داکیتن» و «کنسول پواتو» فرمانروای این دو سرزمین شد. اندکی بعد این دختر خانم با لوی هفتم پادشاه فرانسه ازدواج کرد، و این برای خانواده سلطنتی فرانسه اتفاق خوبی بود زیرا اگر لوی هفتم و «آلیونور» فرزندی پیدا میکردند، این فرزند فرمانروای آکیتن و پواتو نیز میشد و این سرزمینها در خانواده سلطنتی فرانسه میماند.

ولی این اتفاق نیفتاد، و لوی هفتم بدون اینکه از آلیونور فرزندی پیدا کند او را طلاق داد. پس از این طلاق، آلیونورا «هانری بلانناژنه» که دوک «نرماندی»، و کنت «آژو» بود ازدواج کرد. به این ترتیب تقریباً همه قسمت غربی و شمال غربی فرانسه در یک خانواده جمع شد، و این مواردی است که عرض کردم منطقه فرمانروائی یکی از اشراف از منطقه فرمانروائی پادشاه بیشتر میشد. ولی قضیه به اینجا ختم نشد. مادر «هانری بلانناژنه» دختر «هانری اول» پادشاه انگلستان بود که به غیر از این دختر فقط یک پسر داشت که در دریا غرق شده بود. به این ترتیب پس از درگذشت «هانری اول» سلطنت انگلستان به نوه دختریش «هانری بلانناژنه» رسید که به اسم «هانری دوم» به تخت سلطنت انگلستان رسید. حالا خودتان تصور کنید چه وضعی پیش میاید که پادشاه انگلستان فرمانروای قسمت بزرگی از فرانسه باشد. همین واقعه تا حدودی تحول بعدی تاریخ فرانسه را نشان میدهد. این نه قابل قبول بود و نه منطقی، که خاک کشوری بر حسب تصادفات ارثها و ازدواجها مرتباً تکه پاره شود، تا چه رسد که این تکه پاره‌ها به دست یک دولت خارجی بیفتند. راه حل منطقی و عملی این مسئله این بود که فرانسه تحولی را به طرف یک نوع وحدتی آغاز کند.

جالب اینست که پادشاهان فرانسه برای انجام این وحدت، ابتدا از همین وسایل و پیشامدهای ملوک‌الطوایفی و از همین ازدواجها و «ارث بردن»ها استفاده کردند، و کوشش کردند با هر یک یا همه این وسایل مرتباً بر وسعت قلمروی خود و بر قدرت و نفوذ عمومی خود بیفزایند. یکی از پادشاهانی که در این راه قدمهای بزرگ برداشت «لوی یازدهم» بود که مقام شامخی در تاریخ فرانسه دارد. در تاریخ فرانسه، این پادشاهان «سازندگان فرانسه» نامیده میشوند.

به این ترتیب روز به روز قلمرو و قدرت پادشاهان فرانسه افزوده شد تا زمان ریلیو که چنانکه قبلاً اشاره کردم روش نوینی برای تمرکز قدرت پیش گرفت. دیگر صحبت بر سر این نبود که پادشاه فرانسه بسا ازدواج یا ارث یا نظایر آنها بر «املاک» خود بیفزاید. برنامه این بود که در سراسر خاک فرانسه، «دوک» و «کنت» و «مارکی» هر که میخواهد باشد، سلطه پادشاه فرانسه باید برقرار باشد.

ملاحظه میکنید که در این تحول اگر چه غرضها و مطامع و جاه طلبیها نیز حکمفرما بود، ولی یک عامل «ملی» نیز مطرح بود، و آن وحدت ملت فرانسه و تمامیت کشور بود.

لوی چهاردهم انجام این طرح را به کمال رساند و اشراف را به کلی از قدرت سیاسی انداخت و دوره جدیدی را در تاریخ فرانسه آغاز نهاد.

در این دوره جدید درست است که یک تحول خیلی مهم انجام گرفته و وحدت ملی فرانسه تامین شده بود،

ولی سرنوشت این «کشور و ملت واحد» در اختیار یک نفر، شخص پادشاه بود، و علاوه بر این اشراف که قدرت سیاسی خود را از دست داده بودند همه امتیازات اقتصادی و اجتماعی خود را حفظ کرده بودند: املاک وسیع داشتند، مالیات نمیدادند، مشاغل دولتی و نظامی تقریباً در انحصار آنها بود، و به عامه مردم به چنان نظر تحقیری مینگریستند که گوئی از دو نژاد مختلفند. علیه همین تمرکز «قدرت» و همین امتیازات



از قانون «سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات» فقط يك عنوان زیبا مانده است!

از: دکتر کامران فرزاد
عاملین اجرا، برای پنهان نگاهداشتن سود واقعی کارخانجات این قانون را لوث کردند

اگر اینها در دفاتر دستکاری شده خود اینهمه ضرر و زیان نشان میدهند چرا سال بسال چاقتر میشوند و ثروت افسانه‌ای آنها سرسام آورتر میشود؟

الگوهای خارجی برداشت شده است، بطور کلی این طرح، مثبت بوده است ولی ببینیم چگونه اصولا به چه منظوری این قانون واقعا مترقی در موقع اجرا لوث گردید و بصورت زائده‌ای دست و پا گیر درآمد! قانون سهیم کردن کارگران در منافع کارخانجات همانطور که قبلا مذکور افتاد به هدف جلب منافع بیشتر کارگر و کارفرما تدوین یافت ولی عجبا که این قانون که بهر صورت برای کارگر مفید و برای کارفرما نیز باعث ازدیاد محصول میشود به طریق دیگری و آنهم به نحو بسیار شدیدی منافع غیر اصولی بعضی از کارفرمایان را مورد تعرض و تهدید قرار میداد.

عاملین اجرای قانون که بهرحال از دولتمندان بود در عمل مواجبه با این شدند که برای پرداخت درصد معینی از سود کارخانجات به کارگر باید حساب سود و زیان کارخانجات به درستی روشن گردند و این درست‌نکته‌ای بود که تمام قانون را لوث نمود.

سالیان سال است که همه ما میدانیم برای عدم پرداخت مالیات حقه به صندوق دولت، شرکتها و کارخانجات و تولید کنندگان به انواع حیل متوسل می‌شوند و همه ما خوب میدانیم که اینان معمولا ۲ نوع دفتر حسابداری نگاهداری میکنند. يك دفتر حسابداری شخصی که در آخر سال سود صحیح را نشان میدهد و بقیه در صفحه ۴۳

تولید ۵۰۰ عده بشقاب می‌شد، در مقابل مازادی این تولید علاوه بر حقوق روزانه و یا ماهانه، در مقابل هر بشقاب اضافی ۲ ریال یا بیشتر به او میدادند و این بطور غیر مستقیم يك فرار دادشرافتمندانه و اخلاقی مابین کارگر و کارفرما بود که باعث ازدیاد بیشتر محصول و منافع دو طرف و حتی جلب دوستی و احساس مسئولیت مشترک می‌گردید.

در بعضی از کارخانجات بعلت عدم وجود تولیدات تک شاخه‌ای مثل بشقاب و کاشی و انجام امور بطور گروهی، منافع کلی کارگاه مورد نظر قرار گرفت بدینصورت که میزان معینی از سود را با ضریب مخصوص برای کارگران در نظر گرفتند و این بیشتر در کارخانجاتی با کار گروهی مثل کارخانجات تولید سیمان یا بیسکویت سازی به مورد اجرا درآمد که در نظر گرفتن شاخص معینی برای کارپردی تقریبا غیر ممکن مینمود، بنابر این کارخانجات با در نظر گرفتن این درصد مخصوص، در آخر هر سال مقدار معینی از سود را به کارگران خود میدادند. البته باز هم ضرایب مختلفی برای تخصیص این سود وجود داشت که ذکر آنها در این مقاله زاید بنظر می‌رسد.

زیانهای دروغین کارخانجات

بطور یقین فکر سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات از یکی از

کارگر نه بصورت ابزار کار بلکه بعنوان انسان که در خدمت ماشین است متجلی گشت و فوائد و قوانین متعدد و گاه مفیدی برای کارگروضع گردید که اکنون شاهد آن هستیم.

در بعضی از ممالک با توجه به شیوه‌های حکومتی و ملی کردن تمام عوامل تولید، نقش کارفرما اصولا نادیده گرفته شد و کارگر قاطعانه بعنوان تنها عامل کار معرفی گردید، بگذریم که این شیوه خود باعث نارسائی عمیقی شد عامل این نارسائی‌ها نادیده گرفتن منافع شخصی بود زیرا بشر بدون انگیزه نفع شخصی هرگز بعنوان يك عامل مثبت در پیشبرد منافع اقتصادی جامعه موثر واقع نمی‌گردد.

نفع شخصی درست عامل مثبتی است که در تمام افراد بشر وجود دارد و در نظر گرفتن این عامل برای تشویق بیشتر کارگر اندیشه صحیحی بوده است که اول توسط شرکت‌های اروپائی ابداع گردید و بدینطریق برای تولید بیشتر محصول نفع شخصی کارگر را مورد توجه قرار دادند.

این برنامه ریزی مفید با توجه به میزان کارآئی کارگر بدینصورت تدوین یافته بود که با در نظر گرفتن شاخص معینی برای يك محصول تولیدی بخصوص اگر مازاد تولید بنست می‌آمد درصد معینی به کارگر تعلق می‌گرفت - بعنوان مثال اگر کارگر عامل تولید بشقاب بود و محصول ۸ ساعت کار او بر روی پرس

بدنبال يك برداشت صحیح در مورد سهیم نمودن کارگران در منافع کارگاهها و کارخانجات، این قانون بعنوان یکی از اصول چندگانه «انقلاب ایران» به تصویب رسید و مزده اجرای آن بکارگران سراسر وطن ابلاغ گشت.

نگرشی واقع بینانه به متن قانون نشان دهنده این نکته هست - که از نظر اصول و قواعد و هدف - قانون بسیار مفید و کاملی بوده است که می‌بایست در ازدیاد درآمد کارگر، افزایش میزان بهره‌وری کار، ازدیاد محصولات تولیدی، بهتر شدن کیفیت محصول و بهبود روابط کارگر و کارفرما مفید واقع شود ولی متاسفیم که عنوان نمایم کار بدست ناکارندان سپرده شد و این قانون که بهر حال می‌توانست بحال کارگر و کارفرما مفید واقع شود با لوث شدن توسط عمال دولت و وابستگان به آن صورتی درآمد که اکنون شاهد نارسائی‌ها و مشکلات آن هستیم.

رابطه کارگر و کارفرما

رابطه کارگر و کارفرما در تمام طول تاریخ و در تمام ممالک دنیا يك اصل مهم و مورد توجه بوده است، این رابطه در ابتدا بصورت استثمار کامل کارگر وجود داشته است، مخصوصا این رابطه در اروپای قدیم اشکال ناهنجارتری داشته بطوریکه حتی در طول تاریخ شاهد بوده‌ایم که کارفرما نه تنها اختیارکاری کارگر را در تمام طول روز و هفته و سال بدون لحظه‌ای مرخصی و یا استراحت داشت. حتی اختیار زندگی و ناهوس او هم در دست کارفرما بوده است.

دراثر متمدن شدن غرب این رابطه‌ها به مرور زمان دچار ضابطه‌هایی شد،

چند چهره از ابلیس!

هر چه بر ایران گذشت از چیرگی
و خود کامگی قدرتهای بیگانه
سر چشمه می گیرد



از: دکتر
مهدی بهار



دولتهای سنتی که کشور ایران را بزور اسلحه صاحب شده بودند خود را جانشین خداوند بر روی زمین، سرزمین راتیولی شخصی، و مردم را بردهائی گوسفندوار پنداشته، تصور می کردند که سرپیچی مردم از حاکمیت افسارداران گناه کبیره است. بهمین دلیل بود که نام خود را باصفت زمامدار یعنی افساردار مزین کردند و نیز از همین روی بود که زمامداران پس از آنکه شورشیان و سرپیچی کنندگان را بدست خود اعدام می کردند سپاس خدای خود را بجای می آوردند که چنین فرصتی برای عبادت در دسترستان قرار داده است. این بود که مردم هیچگاه تفاوتی بین زمامداران ایران و قدرتهای بیگانهی همست آنان قائل نشدند و نیز از همین روی بود که دستگاه زمامداری، در اثر جدائی از مردم و ضدیت مردم، به آسانی در برابر قدرتهای بیگانه سر فرود آورده مایملک خود و به اصطلاح ملک خود را به اشتراک گذاشت. از آن پس، دستگاه زمامداری و قدرتهای مهاجم بی گانه درباره یک هدف مشترک عقد اتحاد بستند که عبارت باشد از اینکه مردم ایران سر بلند نکنند، از حالت سنتی در نیایند، به اتحاد و یکپارچگی نگرایند، به ایدئولوژی ضروری برای جهش و پیشرفت، که لازمه نیل به تشکیلات مدرن است، دست نیابند.

تاکتیک سنتی مردم

راستی اینست که اگر مردم ایران در اعلام صاحبخانگی و رهائی خود از دستگاه زمامداری توفیق می یافتند دولت سنتی مستملکه دار را همزمان با سلطه ی بیگانگان نفی کرده، نهادهای سیاسی و اقتصادی ملی را پی میریختند که متاسفانه توفیق نیافتند. ولی همین مردم، که بنوبه ی خود و با روشنی تمام، منافع و مصالح ملی را درگیر و دار تضاد و ناسازگاری با مصالح و منافع دولتهای سنتی و قدرتهای بیگانه یافته بودند، در غیاب نهادهای سیاسی و اجتماعی ملی تاکتیکهای سنتی پیش گرفته در پس پشت آن پیشوایان مذهبی، که با هدف و استراتژی بلند ملی توافق داشتند، سازمان پذیرفتند

خود کامگی قدرتهای بیگانه

بحران کنونی ایران نشانه بیرونی يك تضاد درونی است که از دیرباز جامعه ایرانی را گرفتار کرده است. این تضاد از در آمیزی دو عامل متضاد: مصالح ملی و منافع بیگانگان، پنجه در پنجه هم، بوجود آمده است. تکامل تدریجی و اوج گیری ناگهانی این دو عامل بنوبه خود موجب شده است که ناسازگاری قابل تحمل به درگیری غیر قابل تحمل و خصومت آمیز تحول یابد و حالتی بوجود آورد که همان بحران است. حال اگر ۲۵ سال اخیر را فصل جدیدی در تاریخ معاصر ایران بدانیم، که فصل جدیدی نیز هست، ریشه بحران کنونی را باید در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جستجو کنیم که در آن روز، از يك سو، ناسیونالیسم ایرانی، در اوج، گرفتار سرکوبی و به خون کشیده شد و روش آرام و پنهانی پیش گرفت، و از سوی دیگر، قدرتهای بیگانه که به تدریج، با بازیهای پنهان و آشکار، زیر پای دولت ملی را خالی کرده بودند ناگهان به اوج رسیدند و چیرگی خود را بر ناسیونالیسم ایرانی تحمیل کردند. از آن پس هر چه بر ایران گذشت از این چیرگی و خود کامگی قدرتهای بیگانه سر چشمه می گیرد که نبرد با ناسیونالیسم ایرانی را وظیفه اصلی خویش معین کرده بودند. توجه شود ناسیونالیسم نه کمونیسم را. در این باره علاوه بر آنکه مدرکها و سندهای گویا و صریح وجود دارد روند کلی تاریخ در ۱۷۰ سال اخیر نیز بنوبه خود بر این نکته روشنی می اندازد:

در این مدت دراز بر خلاف فراگشتی که در ژاپن قرن نوزدهم رخداد هر وقت ناسیونالیسم ایرانی سر بلند کرد دولتهای سنتی ایران امپریالیسم های ذی نفع را به همدستی فرا خوانده به سرکوبی آن دست زدند، و از آن پس، پیوسته در زیر چادر اختناق به نوعی زندگانی آزمایشگاهیش محکوم کردند.

توضیح در باره غلط چاپی در مقاله «دولتهای رسمی

و قلمروهای خودمختار»

با سعی و دقتی که در مورد غلط گیری فرم های چاپی صورت گرفته بود، متأسفانه به دلیل از قلم افتادگی های چاپی و جایجا شدن حروف کلمات، تغییراتی در چند سطر از مطلب «دولت های رسمی و قلمروهای خودمختار» به قلم دکتر مهدی بهار، پدید آمده بود که صحیح آن چنین است:

«... البته هیچگاه نیندیشیدیم که مقاله ای مثلاً «نیویورک تایمز» با عکس آن فلان خانم یکه تاز، در آن بالا و اتهاماتی چند در باره همچیز یا مقاله های «واشنگتن پست» یا «تایم» یا «تایمز» یا «لوموند» در باره ملوک الطوائف ایران از روی دلسوختگی برای ما به رشته تحریر درآمده اند ولی پیوسته دلواپس میشدیم که باز برای این هیئت حاکمه جدا از ملت چه کردایی فراهم آورده، و اثر آنجا، برای این ملت اسیر چه پرتگاهی تهیه دیده اند.»

در حالیکه استراتژی ملی را که تصاحب سرزمین، و حاکمیت بر سرزمین ملی، و کسب آزادی از یوغ دولت ارباب و رعیتی و همدستان بیگانه او باشد هیچگاه از گفتن هاندو این هدف بلند را بهیچوجه فدای شعارهای پوچ و خیالبافانه جمعی که در فضای تنگ گذشته سیرمی کنند نکردند.

از این روی در ایران ۱۷۰ سال اخیر پیوسته سخن بر محور یک دگرگونی حاد می چرخیده، بر محور یک انقلاب، و انقلاب پیوسته بر اصل وارونه کردن مخروط طبقاتی جامعه، حذف دستگاه مستملکه داری و برده داری و استقرار حاکمیت سیاسی مردم بر جای سیستم ارباب و رعیتی استوار بوده است. بدین قرار مردم ایران که پیوسته از روی نیاز زمانی، تاکتیک منتهی پیش می گرفتند، با روشن بینی و ریزه کاری حیرت انگیز، استراتژی سیاسی ملی را دنبال می کردند و دست یابی به حاکمیت سیاسی را، با درک نبوغ آمیز - بعنوان شالوده پیشرفت و تکامل اقتصادی و اهرم زورمند رهایی از چنگ قدرتهای بیگانهی جهان خوار - تلقی می کردند.

ولی با کمال تأسف باید گفت که اکنون که نزدیک به بیش از یک قرن و نیم از شورش مردم ایران علیه دستگاه زمامداری فتحعلیشاه می گذرد هنوز این مردم از نهادهای سیاسی اجتماعی و از آن حزب نیرومند ملی که اهرم کارشان باشد برخوردار نگشته و از استراتژی نیل به حاکمیت سیاسی فراتر نرفته و همچنان به اجبار، همان تاکتیک گذشته را برمی گیرند.

گرفتاری بزرگ اینست که مردم ایران، با وجود اتفاق کلمه بر سر اتحاد و بیگانگی دستگاه ارباب و رعیتی و قدرتهای بیگانهی جهان خوار، هنوز به آن ایدئولوژی منطبق با نیازهای زمان و مکان و ملایم با طبع ویژه ایرانی که در کورمی ذهن آتش افروز خویش پالائیدمو شکل داده باشند دست نیافته اند. گوئی در تاریخخانه های پیاپی اختناق زمان کند شده بوده است. ایرانیان بایستی تاکنون به استراتژی هائی بلندتر از حاکمیت سیاسی و تاکتیک سر راست تر و هموارتر از تاکتیک سنتی گذر میکردند. که نکردند.

نهادهای اجتماعی و سیاسی و بالاتر از همه، یک حزب طبقاتی کلیه مردمان زحمتکش، بایسته گشته است. به همین لحاظ است که صدها هزار درس خواندهی ایرانی از دیرباز به آزمون ایدئولوژیها پرداخته، و گو اینکه در آغاز گرفتار مونتاز شدند، ولی در کل، برای نیل به شرایطی که تماس با توده ها و درک ایدئولوژی منطبق با زمان و مکان، و ورق بزنید

فردوسی - صفحه ۹

دولت در ایران از دیر باز نهادهای جامعه را بر شالوده نیازهای امپریالیسم ها پی ریزی می کند و سر نوشت ایران را با طناب در آمد نفت به دار میکشد

پذیرش بی پالایش و گدازش تجربه های انقلابی دیگران، چه دور و چه نزدیک - که بین پیشتازان انقلابی و توده های مردم جدائی می اندازد و پراکندگی می آفریند - ناشی از همین بیخ بدندان ظلمانی تاریکخانه ای است که فراگشت فرهنگ سیاسی را دچار رکود کرده و از آنجا به تقلید و دنباله روی کشانده است.

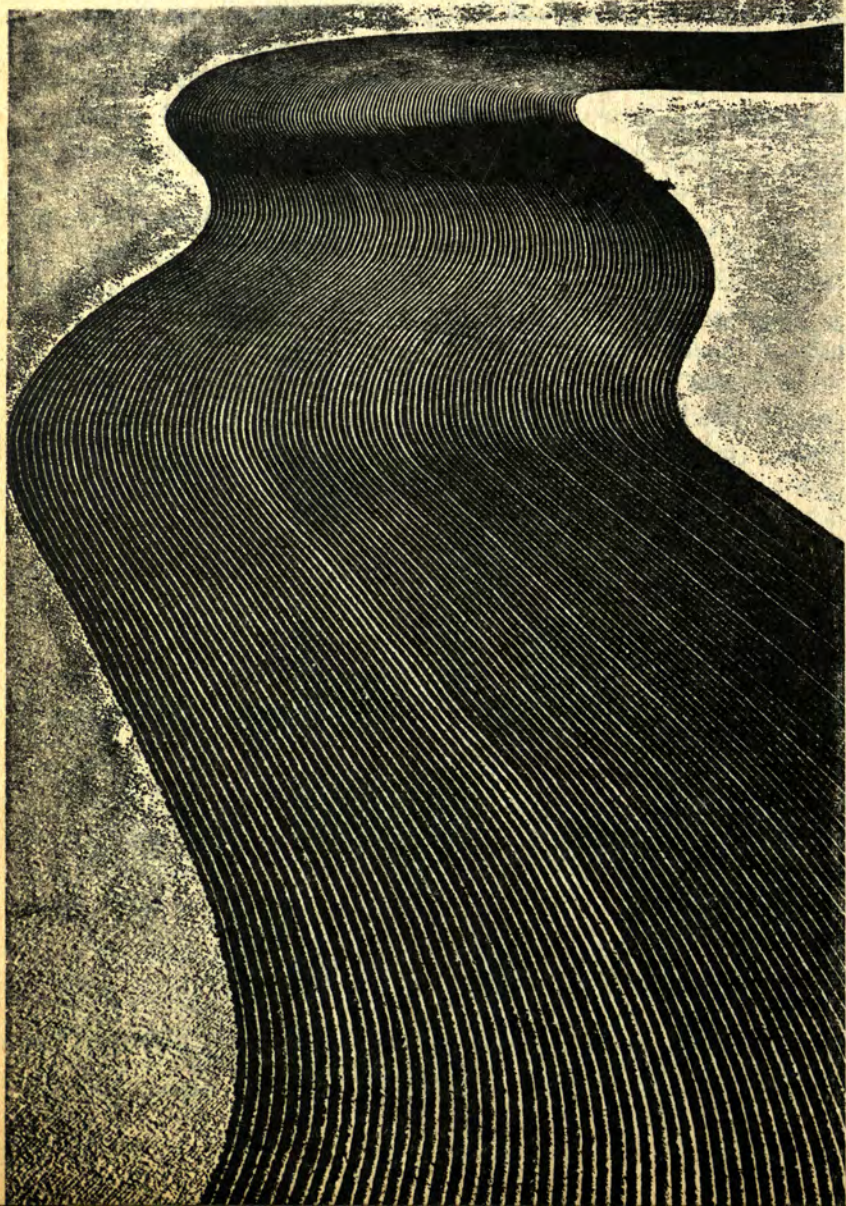
اینست که پیشتازان انقلاب ایران با تمام تلاشها و کوششها و جانفشانی هائی که به خرج داده اند هنوز به حل تضاد اصلی توفیق نیافته و نتوانسته اند، با درک ایدئولوژی منطبق، در دل توده ها رخنه کنند. پراکندگی هسته های انسانی در ایران گذشته و رسوب توده های زحمتکش دهقانی و کارگری در ناروپود نظام سنتی، در گذشته دور و نزدیک، نیز بنوبه ای خود بر رکود فرهنگ سیاسی و ناهماهنگ ماندن آن با نیازهای اکثریت مردم ایران اثر متقابل داشته است.

خوشبختانه اکنون، به دنبال دگرگون شدن شیوه تولید، توده های ته نشین شده و گرفتار در ظرف بسته اقتصاد کهن، در رگهای جامعه ای فعال، گواینکه استعماری، به حرکت درآمده اند. واقعیت اینست که کیفیت امپریالیستی صنایع، چه صنعت مونتاز و چه صنایع مشترک با سرمایه داری غرب، کارگر ایرانی را به فقر مادی و معنوی گرفتار و ادار به تامل و تفکر کرده است.

کارگر ایرانی از لحاظ مادی گرفتار چپساول است و از لحاظ معنوی محکوم به میخکوب شدن در ترازوی ازن شناسی که شایسته ای انسان مدرن نبوده و برآستی نه فن شناسی بلکه باربری است. طبقه های دهقان نیز به دنبال تقسیم اراضی و روبرو شدن مستقیم با سازمان فاسدیووانی از حالت رسوبی به حالت چرخنده گذر کرده و از کیفیت موضعی و منطقه ای به کیفیت ملی و سراسری عبور کرده و در همان حال با تضاد منافع ملی و منافع امپریالیستی و راه ورسم سرکوب کنندهی نوع زمامداری آشنا شده است. انفجار جمعیت در روستا ها و بدنبال آن، مهاجرت روستائیان به شهر ها، به این امر مدد رسانده است.

قریب بیست سال است که ایران شاهد انفجار هسته های راکد انسانی و محفظه ها و یافتهائی است که مردمان بویژه روستائیان را در بر گرفته، در منطقه ای تنگ و حتی در محدوده ای تنگ ترمیخکوب کرده و روحیه ای محدوده ای و منطقه ای به آنان تزریق نموده بود.

ایرانیان که پیوسته از لحاظ ذهنی و فرهنگی و تاریخی، و به حکم فرهنگ تاریخی مشترک، اتحاد پرست و هوادار جامعیت ملی بوده و بدنبال هر پراکندگی زورکی و ساختگی، به ضرب جانفشانی، بسوی اتحاد و یکپارچگی مجدد روان شده اند اکنون دارند از زیر بنای مادی اتحاد و یکپارچگی نیز برخوردار می شوند. از این روی تشکیل ملت مدرن در دسترس ایرانیان قرار گرفته و تاسیس





بقیه: چند چهره از ابلیس ..

نیمی از در آمد نفت صرف خرید و انبار کردن اسلحه شد

جوابگوی نیاز های زمان و مکان ، راشدنی کند تلاش و کوشش بسیار و جان فشانی های تحسین آمیز به خرج دادند. اینستکه آگاهان و روشنگران ، آزادی قلم و زبان و نیل مردم به حاکمیت سیاسی را بعنوان ضروری ترین و حیاتی ترین هدف خویش برگزیده و در این راه بادولت سنتی ارباب و رعیتی به نبرد و ستیزه پرداخته اند.

حاکمیت سیاسی مردم

ناآرامی کنونی نسل جوان و آگاهان همین نبرد و ستیز با دولتی برمیخیزد که آزادی زبان و قلم و انتقال حاکمیت سیاسی را به مردم به هیچ روی نمی پذیرد و بدان تن در نمیدهد و حتی در این شرایط سخت رویارویی وقت گذرانی می کند تا بتواند به نحوی موج را پشت سر بگذارد. اینستکه دولت با یک دست به کشتار مردمی می پردازد که انتقال قدرت را خواستار می شوند و با دست دیگر سند آزادی گفتار و نوشتار ، و حاکمیت مردم را برای فریب دادن مردمان به اهتزاز درمی آورد.

دولت غافل است که زیر بنای مادی حاکمیت ارباب و رعیتی ، که همان رسوب توده در شیوه تولید گذشته باشد، از زیر پایش در رفته و زیر بنای مادی حاکمیت سیاسی مردم شکل گرفته و بازگشت به دوران ارباب و رعیتی ، حتی بزور، غیر ممکن است.

ایرانیان حتی پیش از آن که از زیر بنای مادی حاکمیت سیاسی برخوردار شوند هیچگاه ، از لحاظ ذهنی پذیرفتند که مصالح امپریالیسم ها منافع ایران را پایمال کند ، چه رسد به اکنون و در شرایط حال.

درست است که در وضع کنونی صدها تضاد فرعی بین دولت و ملت ایران فاصله انداخته اند ولی تضاد های فرعی هیچگاه نتوانسته اند تضاد اصلی را از نظرها بپوشانند . ملت ایران کاملاً روشن و آگاه شده است . وانگهی تضاد مصالح امپریالیستی با منافع ملی ، زندگی راهم از نظر مادی ، هم از لحاظ معنوی بر ایرانیان تنگ و غیر ممکن ساخته است. از این روی نمی توان اندیشید که دست بازی امپریالیسم ها به برقرار کردن حکومت بی احساس چماق در ایران آتش احساسات را به انقلاب مبدل نکند.

دولت از دیرباز نهاد های جامعه ایرانی را بر شالوده های امپریالیسمها پی ریزی می کند و سرنوشت ایرانیان را با طناب در آمد نفت به دار می کشد. امپریالیسمها نیز از دیرباز زیر پوشش این نهادها و به یاری آنها چپاول و غارت را به حد کمال رسانده و زندگی غیر ممکن را بر ملت ما تحمیل کرده اند. پس دیگر چه انتظاری دارند جز آنکه باد کاشته و توفان درو کنند.

شگفت انگیز است ساده لوحی دولت ارباب و رعیتی و خام اندیشی دولتهای امپریالیستی که پیوسته خواسته اند جای کمبود های اساسی مادی و معنوی را با فریب و ریا کاری و با سوء استفاده از احساسات وطن پرستی و عظمت طلبی تژاد ایرانی پر کنند.

منافع ما و اراده امپریالیسمها

عجیب است . در همان هنگام که امپریالیسمها درآمد نفت را از راه های گوناگون میبردند و چپاول میکردند دولت ایران نبرد با امپریالیسم های نفتی را در بوق تبلیغات می دمید و مطبوعات امپریالیستی نیز از سرسختی دولت ما می نالیدند تا چنین القاء شبهه کنند که گویا این دولت در بین «کبوتران» اوپک «باز» است. همچنین در همان هنگام که نیمی از درآمد نفت را میدادند و اسلحه می خریدند و در عین حال از پرورش دادن جوان ایرانی می ترسیدند دولت ایران از عظمت ملی و قدرت عظیم ارتش دولتی سخن میگفت در حالی که همه با چشم باز میدیدند که دولت موضوع دفاع از ایران را به اراده امپریالیسمها آویزان کرده است.

این تبلیغات ریائی و این فریبکاریها نه تنها کارگر نیفتادند بلکه دیدگان مردم را هم گشودند . مردمان به چشم خود دیدند و با تجربه شخصی دریافتند که دولت اگر دود پیا می کند به منظور پوشیده داشتن دست امپریالیسمها و خرابکاری عظیمی است که آنها در اقتصاد ایران صورت داده و میدهند.

دولت میلیونها جوان را به پشت درهای دانشگاه کشانید و نود درصد آنها را با یک ضربه روحی ویلان و سرگردان کرد

در ایران امروز کسی نیست نداند که دودولت امپریالیستی انگلیس و امریکا با دستیاری دولتهای ارباب و رعیتی و با کارچاق کنی و دلالتی فراماسوئری ایران تمام شالوده های اقتصادی این ملت را از درون تهی کرده ، به زائده اقتصاد های خودشان مبدل ساخته و اگر پوششی ظاهر املی بر آن کشیده اند - مانند صناعت موتناژ - یا چهره انقلابی بدان بخشیده اند - مانند تقسیم اراضی - بدان منظور بوده است که ملت ایران نتواند احساس کند که به یک محصول ناپایدار و به یک درآمد نرزان آویزان شده اند.

اما دولت در برابر هشیاری مردمان چه واکنشی نشان داد ؟ آیا از تبلیغات تهوع آور خود کاست ؟ بهیچوجه ، فقط فریاد بر آورد «آهای مردم دارید به دام فرهنگ غرب گرفتار می شوید» و از آن پس بروز هر گونه برخوردی را با مردم به تحریکات نوکران استعمار نسبت داد.

این تدبیر نیز کارگر نیفتاد چون مردم با تجربه شخصی دریافته بودند و به چشم خود میدیدند که دولت چگونه راه چپاول را در پیش روی دو دولت امپریالیستی قدر قدرت هموار می کند. چگونه ؟ چند مثال:

۱- اسلحه برتر از انسان

دولت دفاع از کشور ما ایران را به عهده ای اسلحه گذاشته نه به عهده ای انسان ایرانی در حالیکه انسان گردنکش و سرفراز ایرانی از صفات برجسته سربازی بهره ای کافی دارد. نوشته هایی که از کارشناسان نظامی غرب و حتی از سیاستمداران امپریالیست آن دیار در دست است این نکته را تأیید می کند . ولی در ایران کنونی انسان را کنار گذاشته اسلحه را پیش کشیده اند و در حقیقت انسان را فدای اسلحه ای ساخته اند که از دو خصلت اصلی برخوردار میباشد:

یکی آنکه این اسلحه لااقل نیمی از درآمد نفت را می بلعد خصوصاً آن که قیمت گذاران ابزارهای بدکی و نگهداری جنگ افزارها بهانه ای گذاشته است در دست انگلیس و آمریکا برای چاپیدن هر چه بیشتر درآمد نفت . دوم آن که تکنولوژی پیچیده آن دور از دسترس ماست و بنابراین ما را اسیر دست و اراده ای قدرتهای پیش گفته می کند.

وانگهی ملت ایران برای دست و پنجه نرم کردن با هر ابر قدرت مهاجم باید به جنگهای پارتیزانی دست بزند نه تنها به جنگهای جبهه ای مگر این که خواسته باشند ارتشهای بیگانه را به این سرزمین بکشانند و آن استراتژی اینرهاور را بکار بیاورند که تمامی ایرانیان را با نیروی هسته ای بمباران و نابود کنند و ارتش های ستو را به پشت رشته کوههای

«داشت عباسقلی خان پیری»!

از: الف. پ. آشنا

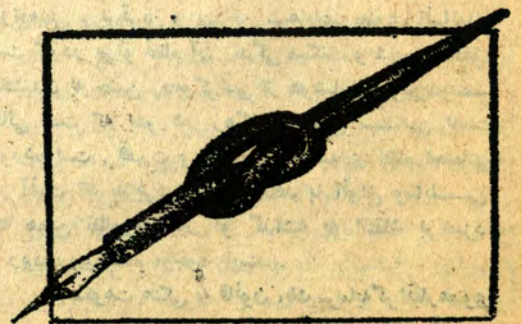


صور تجلسه مذاکره ایرج میرزا
جلال الممالک بارئیس اداره کل
نگارش وزارت فرهنگ و هنر!

رئیس - به به! حضرت والا! بفرومائید!
آفتاب از کدام سمت دمید - که تو امروز یادما کرنی؟
ایرج - در مورد این منتخب اشعارم برای کودکان،
ناشر گفت که صدور اجازه چاپش موکول به یک توضیحاتی
است که باید به جنابعالی بدهم. حالا آمده ام هر توضیحی
لازم باشد عرض کنم.
- اجازه چاپ تقریباً در شرف صدور است ..
ولی خوب، حالا که تشریف آورده اید... یکی از اشکالات
سر این قطعه شعر نفتی است.
- شعر نفتی؟ من شعر نفتی ندارم. اصلاً زمان ما
موضوع نفت در میان نبود، آقای رئیس!
- اختیار دارید، حضرت والا. همین شعر
«داشت عباسقلی خان پیری» را عرض میکنم که بوی
نفتش تا لندن میرسد.

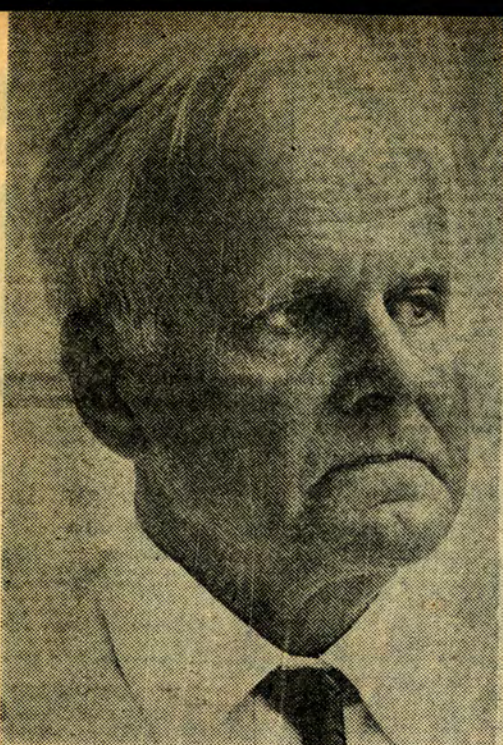
- این شعر کجایش بوی نفت میدهد؟
- خودتان را به کوچه علی چپ نزنید حضرت
والا! فکر فرمودید ما...
- والله من که سردر نمی آورم.
- شوخی نفرمائید! هرچه مکتبی می فهمد که
منظور از مصرع اول قرار داد «گس - گلشانیان» است.
- آقای رئیس خواهش میکنم واضح حرف
بزنید: داشت عباسقلی خان پیری چه ربطی به قرار داد
گس - گلشانیان دارد؟
- یعنی ما را اینقدر نادان تصور فرمودید،
حضرت والا؟ گلشانیان که قرار داد نفتی را با مترگس
اعضاء کرد اسمش چی بود؟ تصادفاً عباسقلی خان نبود؟
عباسقلی خان گلشانیان؟
- چه تعبیراتی میفرمائید، آقای رئیس! وقتی
این شعر گفته شد هم آقای گلشانیان بچه بودند هم آقای
گس.

- بچه بودن یا بزرگ بودن آنها مطرح نیست.
ما امروز باید... اصلاحیخواهم ببینم برای شما چه تفاوتی
میکند که اسم این آدم عباسقلی خان باشد یا یک چیز
دیگر؟ یک اسم دیگر رویش بگذارید!
- آخر آقای رئیس من چطور یک اسم باین
شهرت را عوض کنم؟ وانگهی چه اسمی جای عباسقلی خان
بگذارم که...
- اسم که فقط نیست. مثلاً بگذارید عباسعلی خان... داشت
عباسعلی خان پیری... گرچه نه آنهم یک کتابه ای میشود
به وزیر خارجه. بگذارید محمدعلی خان. نه آنهم سرو
صدای محمدعلی خان مسعودی را در می آورد. اصلاً چرا
روزه شک دار بگیریم. بگذارید «داشت مرحوم علی خان
پیری» وقال قضیه را بکنید!
- آخر آقای رئیس...



- نه، حضرت والا دیگر تمام شد. صحبتش را
تکنید بگذارید کتاب زودتر در بیاید. مردم مشتاقانه
منتظرند.
- اشکال فقط همین بود، آقای رئیس؟
- عرض شود که راجع به اسم پسرش هم... یعنی
علیردان خان... ببینم! جنابعالی کارمند دولت هستید؟
- نه آقای... سالیهای سال پیش کارمند بوده ام.
- از خانواده کسی کارمند دولت است؟
- والله یکی از نواده هایم کارمند است.
- با سازمان امور اداری و استخدامی تازگی ها
درگیری نداشته است؟
- خیال نکنم... گرچه چندی قبل یکی شان برای رتبه
معوقه اش به سازمان مراجعه کرد. ولی این موضوع با
علیردان خان چه ربطی دارد؟
- عرض نکردم؟! بمن بگو ف من میگویم فرح -
زاد. نه! بهیچوجه مصلحت نیست. نه مصلحت خودتان
نه مصلحت آن آقای زاده!
- مصلحت نیست که چی؟
- که اینجوری با رمز و کاتبه به رئیس سازمان
امور استخدامی نیش بزنید! من جناب دکتر امین
عالیمراد رئیس سازمان امور استخدامی را می شناسم. آدم
بسیار خوب و شریفی است.
- آقای رئیس، چرا اینقدر ذهن شما بیراهه
میرود؟ من به بهرم حتی اسم این آقای را...
- اتفاقاً بیراهه ها را به راه می آورد! حالا
وقتمان را صرف این چیزهای بی اهمیت نکنیم. اسم
پسرش را هم بگذارید یک چیز دیگر. مثلاً ولی الله خان...
اسم او بود ولی الله خان... نه؟ چه عیبی دارد؟ نه به
وزن و قافیة لطمه میزند نه به اصل فکر!
- اشکال همین ها بود؟
- بله، تقریباً همین ها بود... فقط میخواستم
بدانم چرا میفرمائید «کلفت خانه زدستش به امان» مردم
نمی پرسند این پسر برای کلفت خانه چه نوع مزاحمتی
ایجاد میکرده؟ یک کمی شرایط مملکت را هم باید در نظر
گرفت حضرت والا.
- اینرا چه کارش کنیم، آقای رئیس؟ جای
کلفت خانه بگذاریم در و دیوار خانه؟
- نخیر، جانم. چرا شلوغش میکنید. بگذارید:
نوکر خانه زدستش به امان. چه فرقی میکند؟ خیلی

هم بهتر است.
- آقای رئیس، اگر منظورتان اشکالات ناموسی است که
نوکر خانه بیشتر ایجاد توهم میکند! آنهم از زبان بنده!
- نه آقای... من خلق و خوی مردم را بهتر
می شناسم. اینجوری برایشان سهل الهضم تر است.
- خوب، بعد؟ اشکال دیگری نمانده؟
- دیگر هیچ اشکالی ندارد غیر از یک اصلاح
مختصر در این بیت که میفرمائید «پشت کالسه که مردم
می جست» در این بیت... یک کمی... یعنی در واقع
نشان میدهد که ما اینقدر عقب افتاده هستیم و از قافله
تمدن بدور که جای آنوموبیل هنوز درشکه و کالسه سوار
میشویم. در انظار خارجی ها خوب نیست.
- اینطور که میفرمائید باید بگذاریم پشت پیکان
مردم می جست!
- نه، خودتان استاد هستید و فخر الشعرا یک
کلمه ای پیدا کنید که با وزن شعر جور در بیاید. اینهمه
وسائط نقلیه هست. چه میدانم. ماشین، اتوبوس، قطار،
کادابلاک، شورت...
- از اینها که فرمودید فقط قطار با وزن شعر جور
در می آید. اما کدام بجه ایست که پشت قطار مردم
سوار بشود؟
- اینها را بعنوان مثل عرض کردم. یک چیز دیگر
پیدا کنید. بفرمائید! مثلاً استیشن... پشت استیشن
مردم می جست...
- ولی استیشن توی مصرع دوم نمی خورد!
«دل استیشن نشین را می جست» که درست در نمی آید.
- دومی را بگذارید همان کالسه باشد. این
مانعی ندارد که ما هم ماشین داشته باشیم هم کالسه.
- انشالله فهرست اشکالات تمام شد، آقای رئیس؟
- البته، البته. اینها هم در واقع اشکالاتی
نبود. یک تصحیح و تنقیح مختصر بود که هم بِنفع
خود جنابعالی است هم به نفع جامعه. بله همین ها بود...
شاید آن بیتی که میفرمائید: هرچه میدادند میگفت
کم است...
- سولی آقای رئیس «هرسحر که دم در بر لب
جوی، بودی چون گرم به گل رفته فرو» را از قلم انداختید!
بقیة در صفحه ۳۹



بمناسبت این مقاله

جایزه «تئودور-هوس» نخستین رئیس جمهوری آلمان فدرال پس از جنگ جهانی دوم، که خود انسانی آزاد و بکمال بود، هر سال به چند تن از کسانی داده میشود که در راه آزادی و دفاع از آزادی و آزادی خدمتی بسزا کرده باشند.

امسال پس از واقعهی ربودن «هانس مارتین شلاپر» و قتل او بدست تروریست های آلمانی و نجات گروگانهای هواپیمای لوف هانزا در «هوکادیشو» بوسیلهی گروه حملهی آلمانها، چهار نفر موفق بدریافت این جایزه شدند:

— هلموت اشمیدت، صدراعظم آلمان بخاطر بار سنگین مسئولیت اتخاذ تصمیم نهائی در روزهای بحرانی آن ماجرا که يك تنه بردوش او قرار داشت.

— الفردگروسر، نویسنده ودانشمند فرانسوی که رودروی آلمانها به انتقادهای صحیح سازنده از آنها برخاست.

— پدر مقلس «یوهانس هانزلمان» بخاطر آنکه باصراحت و روشنی، مرز میان خشونت، ترس و نفرت را در يك جامعهی مسیحی معین ساخت.

یهنگام اهدای این جایزه، در مجلس عظیمی که در مونیخ تشکیل شد، دانشمند آزادی آلمانی «کارل فریدریش فون-وایس اکر» سخنران اصلی بود و تحت عنوان «دفاع از آزادی» مطالب جالب و قابل توجهی ایراد کرد که تصویرمیرود برای خوانندگان ایرانی مطالعهی آن خالی از فایده نباشد.

با آرزوهای خوب — محمد عاصمی

آزادی را پاس بداریم

دمو کراسی، از هشیارانه ترین پدیده هائی است که بشر در رهگذر زندگی سیاسی بدست آورده است

حکومت متکی به قانون يك سرمايه گرانبار معنوی است

«کارل فریدریش فون وایس اکر»

ترجمه و تلخیص از متن آلمانی:

محمد عاصمی

۱ - در دفاع از آزادی به حمایت از چه گوهری ایستاده ایم؟

آزادی که ما از آن دفاع میکنیم سرمایه ای سیاسی، اخلاقی و معنوی است. از نظر اخلاقی و معنوی وظیفه ای است برای هر فرد و از نظر سیاسی عامل مهم و حیاتی است برای تمام جامعه.

آزادی اخلاقی بعنوان سرمایه معنوی آدمیزاد، آن آزادی نیست که من برای خود میخواهم بلکه آن آزادی است که من برای دیگر هموعان خود قائل میشوم. وقتی که من برای خود طلب آزادی میکنم بدین معناست که از دیگران انتظار دارم بمن آزادی بدهند و حق من است چنین انتظاری از آنها داشته باشم در صورتیکه خودم هم به آزادی آنها حرمت بگذارم و خود را همراه با آنها در سایه یك نظام آزاد قرار بدهم.

این نظام آزادیها میاموزد که آزادی یکدیگر را پاس داریم و بالاتر از آن، این آزادی را برای یکدیگر تضمین کنیم. اما چه سودی دارد که يك انسان، آزاد، باشد؟ ... جواب این پرسش در نظر اول آسان نمی نماید:

آزادی از فشار و جبر ... آزادی اینکه من رفتار را بر طبق تمایلات و خواست خود تنظیم کنم ... امری بسیار مطبوع و دلپذیر است و در شرایط خاصی از لوازم اساسی و حیاتی زندگی بشمار میرود. اما وقتی ممنوع من بخواهد از همین شیوهی آزادی بهره برداری کند که برای او نیز مطبوع و دلپذیر باشد و از لوازم اساسی و حیاتی زندگی او بشمار آید ... امکان دارد در این

در برابر سوآلهای بفرنج و پیچیده ای که قرار میگیرند، آزادانه تبادل نظر کنند و در پرتو این آزادی به راه حل های منطقی دست یابند. این است آن کمال مطلوب آزادی سیاسی و حال باید ببینیم، آیا جامعه ای داریم که واقعا به این هدف نزدیک باشد؟ .. مناسفانه جواب منفی است و ما خوب میدانیم تا چه اندازه، اجتماعات ما از این کمال مطلوب بدور هستند و عیب در اینجا است که بسیاری از ما نمیدانند چقدر از این مرحله پرت افتاده اند و فاصله از زمین تا به شریاست.

گروهی ممکن است بخاطر منافع شخصی و یا بخاطر غرایز شخصی از آزادی چشم پبوشند و این خود نوعی بهره روری از آزادی و یا نوعی تصور خاص از آزادی است و نشانهی آنست که درکی وجود ندارد تا مفهوم اخلاقی و معنوی آزادی را تشخیص دهد ... گروهی نیز ممکن است بصورتی بی بند و بار از آزادی بهره گیرند و بازاری آشفته و بی سامان بوجود آورند. چنین جوامعی از دو جهت میتوانند مورد انتقاد قرار گیرند ... یکی آنکه در مرحلهی نخست، شرایط اقتصادی از جامعه يك سیستم فشار بوجود آورده است و همه ی کارها بر مبنای اجبار و زور قرار دارد و دیگر آنچه جامعه از راه آزادی بدو بار، بفنای خویش کمک کرده است و خود را به سقوط کشانیده است.

در اینجا باید بلافاصله متذکر شوم که ما لازم است و میبایست از نوع موجود نظام اجتماعی خود مدافعه کنیم، چون اگر چنین نظامی را از دست بدهیم، نظام بهتری بدست نخواهیم آورد ... يك جامعهی آزادمش، برترین و بهترین سرمایه معنوی انسانهاست که در پرتو نظام آن زندگی میکنند و شیوهی تحقق بخشیدن به چنین دموکراسی از هوشیارانه ترین پدیدم هائی است که بشر در رهگذر زندگی سیاسی بدست آورده است. قدرت و توانائی این شیوهی نظام اجتماعی در آنست که به فرد امکان میدهد با انواع وسایلی که همین نظام با اختیار او گذاشته به انتقاد برخیزد و رودروی نظام موجود بایستد.

حکومت متکی به قانون، يك سرمايه گرانبار معنوی است. در يك جامعهی لیبرال، آزادی منطقی قدرت،

راه به آزادی من لطمه بزند ... برای اینکه ما هر دو آزاد باشیم و از آزادی خود استفاده بریم، لازم است هر کدام، آزادیهای خود را محدود کنیم. جامعه نیز بهمین دلیل حق دارد و حتی میبایست، بخاطر تضمین آزادی همگان، آزادی فردی را محدود کند. براننده ترین و منطقی ترین نوع این حد و حصر، محدودیت شخصی است، یعنی هر کس خودش و با تشخیص منطقی خودش، حدود آزادی خویش را معین کند.

انسان عاقل و بالغ تشخیص میدهد که از چه مقرراتی باید پیروی کند و داوطلبانه و آزادانه، آنرا به گردن میگیرد، بخاطر اینکه دیگران نیز آزاد باشند و این جنبه معنوی و اخلاقی در يك نظام آزاد اجتماعی است. و جواب اینکه چه سودی دارد انسان آزاد، باشد، در همین نکته نهفته است.

آزادی برای انسان، زمانی مفید است که او به درجهی اعتدالی عقلانی برسد و نظام آزاد را داوطلبانه و آزادانه بگردن نهد ... حتی از نظر روانشناسی هم تنها در این صورت است که او واقعا آزاد است ... زیرا وقتی يك انسان خام و ناپخته، اعمالی را انجام دهد که دلخواه اوست و معتقد باشد آزاد است و میتواند آنچه را اراده کند، تحقق بخشد ... در واقع زیر تاثیر فشارهای روانی و درونی خود چنین رفتاری دارد و سرچشمه پیدایش آن، بر خود او نیز آشکار نیست ... معنای حقیقی آزاد بودن اینست که انسان از خودش فاصله داشته باشد و بر خویش مسلط باشد ... تنها تعقل و فهم درست است که آزادی را امکان پذیر میسازد.

آزادی از نظر سیاسی و بعنوان يك سرمایه سیاسی، آن قانون اجتماعی است که نظم آزاد را می شناسد و آنرا به کرسی حکومت می نشاند و شرایطی بوجود میآورد که همگان از آن بهره مند شوند.

این نظام آزاد امکان میدهد که هر فرد در کمال تعقل، نقش خویش را بخاطر رفاه جامعه و سهمی که در آن بهدهد دارد بخوبی بشناسد و خواسته های نیکو و خوب را بمرحلهی عمل درآورد. این آزادی میسر میسازد که جستجوگران حقیقت،

ابراز وجود پیدا میکند .

حقوق انسانی ، بخودی خود اخلاق انسانی نیست قانون و اخلاق جدا از یکدیگر هستند ... اما قانون یکی از مواردی است که اخلاق طالب آنست و دلایل آنهم روشن است .

درباره‌ی اخلاق انسانی در جوامع امروزی ما هرگز قادر نخواهیم بود که به اعتلای کامل و کمال مطلوب برسیم ، نه تنها درباره‌ی روابط با دیگران ، بلکه درباره‌ی رفتار خودمان هم نمیتوانیم اعتلای کامل داشته باشیم و به کمال اخلاقی برسیم . در اینجا باید جمله‌ی انجیل را واقعا پذیرفت : «... هرگز کسی را محکوم نکنید تا خودرا مورد حکمیت قرار نداده‌اند ...» و اولین سنک را کسی بروی گناهکار بیندازد که خود گناهی نداشته باشد . اما قانونی بودن رفتار ، قابل کنترل است و لازم است جامعه ، مراجعی داشته باشد که حق آنها کنترل رفتار همگان از طریق قانون باشد تا بتواند از این رهگذر بکمک مردم بیاید و جامعه را در امان نگاه دارد ... در امان از آن فشار اخلاقی که میخواهد شرایطی غیر قابل اجرا به جامعه تحمیل کند ... شرایطی که بصورت تفرع عمومی یا تفرع نسبت بخود شخص بروز میکند . بهمین دلیل است که جامعه گاهی وشاید غالبا بصورتی نامعقول ، مثلا از دادگاهها انتظار دارد نماینده‌ی تفرع عمومی نسبت به جنایتکاران باشند و حال آنکه یک دادگستری بسیار منطقی و درست ، وظیفه دارد نفرت ها را دور کند و از میان بردارد .

۲- در برابر چه کسی و یا چه چیزی از آزادی دفاع میکنیم؟

پاسخ به این پرسش در زمان حاضر ، بسیار آسان بنظر میرسد : در برابر تروریسم ... اما این تروریسم چگونه دشمنی است ... کجا او را پیدا میکنیم ، و بچه صورت براو دست می‌یابیم ؟...

بدیهی است که از آزادی در برابر ترس و وحشتی که بر مردم مستولی شده است دفاع می‌کنیم ... ترسی که لاجرم بنفع تروریسم خواهد بود ، زیرا هدف اصلی تروریسم ایجاد این ترس و وحشت است . ترس ، دیدگان آدمی را می‌بندد و تنها با دیدگان باز و بینا میتوان مقابله کرد .

بنابر این باید با چشمی بینا و اندیشه‌ای توانا تروریسم را ببینیم و آنرا بشناسیم تکرار میکنم : تروریسم چیست ؟ و این مهمان ناخوانده و ترسناک از ما چه میخواهد ؟ ... ترور ، سلاح جدیدی است برخاسته از شیوه‌ی بسیار قدیمی و کهن مبارزه و در حال حاضر ، بروزگار ما ، یکی از نشانه‌های روشن بحران زندگی امروز بشری است .

ترور ، یک اسلحه‌ی نووتازه است . نوعی مبارزه که امروز در سراسر دنیا از جانب افراد و گروه‌های بکار گرفته میشود که بلحاظ نظامی ، مذهبی ، اجتماعی یا ملیتی ضعیف و در اقلیت هستند . بعنوان مثال میتوانم از فلسطینی ها ، ایرلندیها و باسک هانام بیاورم . ما تا وقتی که درک نکنیم چرا این نوع مبارزه ، امروزه در دنیا گسترش پیدا کرده است ، نمیتوانیم از چگونگی وقوع تروریسم در مملکت خودمان سردر بیاوریم .

همواره در جهان ما ، اقلیتهایی که معتقد بودند آزادی خود را از دست داده‌اند ، حقشان را ناحق کرده‌اند و تحت فشار و جبر قرار گرفته‌اند وجود داشته است و این امریست که از هزاران سال پیش ، از زمانی که نظامهای دولتی بنیاد گذاشته شده ، چهره نموده است . از آن روزگار که اسپانیاییها با جنگهای کوچک محلی علیه تسلط ناپلئون قیام کردند ، نام جنگهای پارتیزانی ، قیامهایی که با جنگ و گریز توانان بود ، سرزبانها افتاد و این شیوه‌ی مبارزه ، همواره از جانب اقلیتها بکار گرفته شد .

اسرائیل نیز در ۱۹۷۷ قبل از میلاد مسیح ، علیه سوریها و حکام مسلط بر خود ، بچنین جنگهایی دست زد که به جنگ «مکابیر» معروف شد .

از جهت نظامی اگر توجه کنیم ، حملات تروریستی امروزی همان شیوه‌ی قدیمی مبارزه است ، نهایت آنکه در روزگار ما عاملین این عملیات از تکنیک جدید و کاملا مجهز استفاده میکنند .

البته نباید فراموش کرد که نخستین بار ، این دولتها بودند که از سلاحهای جدید استفاده کردند . دولتها به آسانی میتوانند مسلح به جدیدترین وسایل جنگ باشند ، بهمین جهت است که جنگ هم وسعت پیدا کرده است و هم محدود شده است .

گسترش جنگ را از نظر کمیت در دو جنگ اول و دوم دیده‌ایم که جنگهای جهانی نام گرفته‌اند و از نظر کیفیت بدلیل آنکه جنگهای جهان بر باد ده وحشتناکی هستند ، محدود به زمان خاصی مانده‌اند ، اما از بین نرفته‌اند و جهان ، زوی آرامش واقعی را بخود ندیده است .

امروزه در قسمتهای شمالی زمین آرامش نسبی وجود دارد که آنرا صلح مینامیم و در قسمتهای جنوبی کره‌ی زمین جنگهایی هست که همواره با دخالت قدرتهای شمالی خاتمه پیدا میکند و همین حالت **پینایینی قدرتهای بزرگ** ، یکی از دلایلی است که اقلیتهای گوناگون را بجنگهای موضعی و یا اقدامات تروریستی وامیدارد .

اما جنگندگان پارتیزانی معمولا بنا به نظر «مائوتسه تونک» ، شناوران دریائی هستند که از سرچشمه‌ی طرفداری مردم میجوشد و مانند ماهی بچنین آبی نیاز دارند در حالیکه تروریستها از چنین حمایتی برخوردار نیستند و هدفشان نفی مخالفین از لحاظ اخلاقی و ایجاد شرایطی آشفته و منقلب است . آنها میخواهند وسایلی برانگیزند که حکومت ناگزیر دست به اقدامات شدیدی بزند و زمینه‌ای بوجود آید که از نظر انتقاد کنندگان ، حکومتی جبار ، ستمگر ، مخالف

قانون جلوه‌کند و بدین ترتیب تروریسم در دریائی که از طرفداری مردم مواج باشد ، شنا نمیکند ، بلکه از حمایت همهجانبه و ناخودآگاه تکنیک و فن بهره میگیرند . از راههای هوائی ، جاده های مجهز اتومبیل ، سلاحهای آخرین سیستم ، بانکها و مراکز عظیم اقتصادی و تجاری استفاده میکند و پس از وارد آوردن هر ضربه ، به مخفیگاههای خود باز میگردد که برای دقایقی و ساعاتی و شاید روزهایی از آنجا بیرون آمده است

بنابراین انواع وسایل و سلاحهای جدید امروزی دیگر تنها در انحصار حکومت کنندگان قرار ندارد بلکه توازنی نامیمون میان بهره‌گیران از این آلات و ادوات درجهات مختلف بوجود آمده است . تروریسم یک نوع شیوه‌ی مبارزه‌ی بسیار قدیمی است . درباره‌ی موجبات آن غالبا ، شاعران زمانه ، این خیالپردازان حقیقت بین ، قبل از سایر مردم آگاه شده‌اند ...

ورق بزنید



تروریسمی که از سر پیچی جوانان سر چشمه می‌گیرد فقط نشانه‌ای از بحران اصلی است هدف تروریسم در جامعه‌ی بورژوازی در درجه اول انقلاب نیست، آنها میخواهند زمینی آماده کاشتن بذر انقلاب و قدرت انقلابی بوجود آورند



حق و قانون باید حکومت مطلق داشته باشد با تمام سختی و خشونت باید اجرا شود اما حق و قانون بدور از نفرت

شیوه‌ی تازه و پراعتلای زندگی صنعتی و سرمایه‌داری شکل گرفت و همراه با آن مسائل غیر قابل حلی نیز بعنوان ثمره‌ی این گسترش همه‌جانبه‌ی داخلی و خارجی پیدا شد.

بحرانهای مسائل غیر قابل حل، دو جنگ جهانی را بوجود آورد، زیرا توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی به بن‌بست رسید و بنا بر اصطلاح عموم چون زمین‌گرد بود و نمیشد جلوتر رفت، آغاز و انجام بهم رسیدند و بهر صورت راه حلی در میان آتش و خون پیدا شد.

بسیست سال پس از جنگ جهانی دوم، وقت و همت اروپا صرف تجدید بنای خرابیها شد و سرانجام به ثروت و رفاهی دست یافت که بی‌نظیر است... از این پس انسانها دچار اضطراب شدند و احساس کردند که این توسعه به بن‌بست خواهد رسید و دامنه‌ی این پیشرفت‌ها و رفاه، محدود است.

در سرزمینهای ثروتمند، محرك‌های توسعه کم میشوند و یا اثر خود را از دست میدهند و بنظر میرسد آنچه تا بحال موجب و مبنای تحرك بمنظور بدست آوردن خوشبختی و رفاه بوده، بی اثر است.

در سرزمینهای فقیر نیز، تکامل به کندی انجام میگيرد و سرعت پیشرفت آنچنان نیست که ملل محروم بدان امید بسته بودند و اینجاست که لزوم ایجاد توازن اجتماعی در جامعه‌ی بشری بشدت احساس میشود.

کمونیسیم که ادعای ایجاد این توازن را داشت در عمل نشان داد که نتوانست حکومت را از بین ببرد بلکه نوع جدیدی از حکومت بوجود آورد.

حال می‌بینیم که دهسال است موج انقلابی تازه‌ای در میان جوانان روشنفکر بوجود آمده است که گردهاگرد دنیا بالا گرفته است: از «برکلی» تا پاریس، فرانکفورت، پراگ، شانگهای تا توکیو... نقطه‌ی مشترک این جنبش اعتراض علیه سیستمهای ثابت حکومت هاست، بدون توجه به آنکه این سیستمها چقدر باهم اختلاف دارند.

این اعتراضات و جنبشها، به هدف خود که ایجاد انقلاب سیاسی باشد، در هیچ گوشه‌ی دنیا نرسید و این امری بود که از همان آغاز به ما آشکارا میشد آنرا حدس زده‌دید.

آخرین نمونه‌ی ناکام ماندن این حرکات در چین پیدا شد، آنجا امر نادری بوجود آمد و آن این بود که رئیس حزب حاکم خود را در مبارزات داخلی حزب وارد کرد و حتی با حرکات این مبارزه یکی شد.

در پراگ هم این جنبش در مقابل قوای نظامی پیمان ورشو درهم شکست و در کشور های غربی نیز، جنبش جوانان روشنفکر بدلیل اینکه نتوانست طرفداری طبقه‌ی عام و کارگران را که بر روی آنها حساب میکرد بدست آورد، شکست خورد و در حال حاضر این جنبش بعنوان یک نشانه‌ی بحران باقی ماند ولی تبدیل به یک بحران واقعی اجتماعی نشد.

اما در هم شکستن این جنبش که امری طبیعی بود، نباید ما را باشتباه بیندازد که تصور کنیم مسائل موجود را حل کرده‌ایم، مسائلی را که موجب پیدایش این جنبشها بوده‌اند.

روشنفکران جوان امروزی در زندگی خود احساس میکنند که تحت فشار نامتوازن رقابتهای کار و شغل و مسکن قرار گرفته‌اند، آینده‌ای نامعلوم و متزلزل دارند، دچار نوعی یبهودگی و پوچی و سرکستگی هستند و به این نتیجه رسیده‌اند که دیگر امید به نتیجه گرفتن از اعتراض هم از بین رفته است... هیچ چیز نیست، گمگشته، محروم، بی امید و حرمان زده... هیچ روزنه‌ای به روشنائی آینده باز نیست..

بقیه در صفحه ۳۶



آزادی را پاس بداریم



هر تکامل در حرکات تاریخی شامل آرامش و بحران است تصاویری که در این بحث کوتاه از بحران موجود ترسیم کرده‌ام احتیاج به یک توضیح مختصر دارد: ما به این نتیجه میرسیم که پیشرفتهای فوق‌العاده‌ی ما در شکل و محتوای زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایجاب میکند که ما به یک حرکت انتقادی شدید و ایجاد تفاهم فرهنگی نسبت به آنچه بدان دست یافته‌ایم نیاز پیدا کنیم. قرن نوزدهم در اروپا و امریکا،

جنگ اول جهانی، بااستثنای چند نفر سوسیالیست، تقریباً از جانب شاعران ملل اروپائی پیشگوئی شده بود:

صد سال پیش «آرتور هوبو» نوشت: «... اینک زمان جنبشهای سیاسی فرا رسیده است» این عبارت «جنبشهای سیاسی» از فرافیه و از آفتاد زبانی انگلیسی بمعنای قتل‌های سیاسی آمده است اما اصولاً این عبارت از دوران اولیه‌ی مبارزات اسلامی سرچشمه دارد. اینها دسته‌ای بودند که يك قرن تمام در شرق میانه باقتلهای سیاسی، قدرتی عظیم یافته بودند و بنام فرقه‌ی «حشیشیه» شهرت داشتند. این فرقه با استفاده از مواد مخدر افراد خود را به آن حالت روحی میرساندند که اقدام بهر کاری برایشان آسان میشد و فرد در خود شخصیتی برتر حس میکرد و میتوانست بکارهای وحشتناکی دست زند و جامعه را دچار ترس و اضطراب کند.

شاعر دیگری بنام «لودویگ درلت» در هفتاد سال پیش گفت:

«وحشتی که از رعد و برق گروه‌های کوچک بوجود میاید»

طبیعی است که این ابراز شخصیت‌های کاذب در واقع از يك احساس بی‌قدرتی و ضعف سرچشمه می‌گیرند تروريسم در حال حاضر نشانه‌ی بحران احساس اجتماعی بشر امروزی است. البته منظور مادر اینجا اقدامات اقلیت‌هایی مانند فلسطینیها، ایرلندیها، باسکها و ترور و ضد ترور در اسرائیل نیست که مبنای بنیاد دیگری دارد، حتی منظور ما ترور میلیون رادیکال موجود در اسپانیا و ایتالیا هم نیست... بلکه منظور ما نشانه‌ی بحرانی است که رد احساس اجتماعی امروزه وجود دارد و از فرهنگ و نهاد جامعه برخاسته است و ارتباطی بمنافع خاص گروهی خاص ندارد.

این نوع ترور که در سرزمین ما وجود دارد، برخاسته از سرپیچی فرزندان جامعه‌ی بورژوازی علیه جامعه است. از نظر تعداد می‌بینیم که بسیار اندک هستند و زود هم محو می‌شوند، مثلاً اگر ده میلیون همسال آنها را در نظر بگیریم، حتی اگر ده‌هزار نفر طرفدارشان باشند، فقط يك هزارم از ده میلیون میشوند و حتی صد نفر مرتکب و اجرا کننده داشته باشند يك صد هزارم خواهند شد.

با حساب دقیق حتی يك درصد قتل‌هایی که طی یکسال روی میدهد ب حساب این گروه کوچک گذاشته نمیشود. در کشور آرام و منظم ما، تعداد جنبشهای معمولی که بدلائل مختلف جنائی و اجتماعی روی میدهد بسیار بیشتر از کشتارهایی است که ترور موجب آنست. اما ترور رسته و ترور در جامعه‌ی ما یکی از نشانه‌های فرهنگ اجتماعی ما هستند. آنها از طبقه‌ی روشنفکران جامعه‌ی ما برمیخیزند و در بازتاب مانست بحرکات آنها و هیجانی که در محکوم کردنشان بمانست میدهد، ارتباط مستقیم تبلور فرهنگ اجتماعی را می‌بینیم... اما این حرکات نشانه‌ی کدام بحران هستند؟

اهمیت قضیه در این است که ما اگر بخواهیم این بحران را بشناسیم و آنرا بفهمیم باید چشم در چشم آن بدوزیم. روح ناپاک قادر نیست در چشم انسانی خیره شود، پس اگر ما با آرامش و ثبات، چشم در چشم بحران بدوزیم، اندک اندک ابرها و پرده‌های مه‌آلود از میان میرود و ما خواهیم توانست چیزی را ببینیم که البته خطرناک ولی قابل درک است. در اینجاست که ما راه‌های خطر را میتوانیم تشخیص بدهیم. میتوانیم ببینیم تروری که از اغراض و سرپیچی جوانان سرچشمه میگيرد. خود بخود بحران نیست. البته خطر حادی هست. ولی فقط نشانه‌ای از بحران اصلی است. بحرانها اصولاً پدیده‌های طبیعی تاریخ هستند و

اثر: «پل زیگموند»

ترجمه: محمد کریمی



ظهور ناسیونالیسم مدرن

گسترش ارگانیک «اتحاد ملی» بانوعی احساس درک مسوولیت میان رهبران و توده‌های مردم در پیروی از عقل و منطق

باید اعتراف شود که اختلاف فرقه‌ای در سطوح مختلف یک اجتماع مانع بسزگی برای ایجاد تشکیلات مدرن سیاسی در کشورهای تازه استقلال یافته‌است. بهمن علت رهبران ناسیونالیست کشورهای نوپا بر ارجحیت و برتری ملت و اهمیت به خواست و نیاز توده‌ها و حذف و تغییر تدریجی اوضاع سنتی تاکید زیادی دارند .

«سکوتوره» طی نطق خود در بین اعضاء حزب «پانگرا» (استقلال آفرین) تر گینه، اظهار نموده‌است: «درسه چهار سال آینده کسی وجود نخواهد داشت که اختلافات قبیله‌ای، نژادی و مذهبی را که مشکلات فراوان و دست‌وپاگیری برای کشور و ملت در گذشته‌های دور و نزدیک بوجود آورده بود بخاطر آورد..... ما متعلق به یک ملت متحده و یک کشور متحد هستیم که فقط در خدمت ملتی غیر قابل تقسیم میباشد. ما ملت و کشوری جدا نشدنی و واحد هستیم .»

به اعتقاد ناسیونالیست ها لزوم تشکیل جامعه‌ای بزرگ در سطحی منطقه‌ای و حتی بین‌المللی اجتناب ناپذیر است . آنها معتقدند که ایجاد چنین جامعه‌ای مستلزم شرکت بین‌المللی و همه‌جانبه کلیه گروهها و دستجات در تجزیه و تحلیل مسائل ناسیونالیستی است . مشکلات و درگیری‌های خود مختاری و استقلال ایالتی در بعضی از ایالات کنگو و هندوستان ، مسائل پیچیده حکومت‌های محلی ، اختلاف نظر و طغیان حکام «آشانتا» در «غنا» و همچنین اختلافات وسیع و همه‌جانبه نوآخی و ایالات مختلف نیجریه نمونه‌بارزی از انشقاق، جدائی و ایجاد نا هماهنگی در بین رهبران ناسیونالیست است و یا به عبارتی دیگر مخالفتی آشکارا بر علیه رهبری و تشکیلات کشورهای ناسیونالیستی میباشد . بدیهی است که ادامه این امر باعث عقب افتادگی و ورق بزنید

در جهت تغییرات تدریجی اوضاع ، دگرگونی امتیازات ویژه و موروثی گروههای خاص و تشکیلات سلسله مراتبی اروپا بین قرن دوازده تا نوزده نضیح گرفت ، ولی قدرت‌های سنتی و بنجه‌های سنت‌گرایانه آنها همچنان نقش آفرینان اجتماعات بودند .

بهر جهت فشار سخت نیروهای ناسیونالیست جهان و ایدئولوژی تساوی گرایانه آنها در حفظ منافع عمومی، تک روی و تمصبات بی‌جای غرب را یا مقلوب نموده است و یا بتدریج نوعی همزیستی مسالمت آمیز را (که خواه و ناخواه باعث ایجاد نوعی همکاری و هماهنگی بین نژادها ، ادیان ، گروههای اجتماعی و ایدئولوژی‌های مختلف گردیده) بوجود میاورد . طی قرون متمادی در بیشتر کشورهای غربی گسترش ارگانیک «اتحاد ملی» نوعی احساس درک مسوولیت بوجود آورده است که الزاما رهبران و توده‌های مردم این کشور ها را توأم به نوعی اعمال قدرت در پیروی از عقل و منطق هدایت کرده است .

در حال حاضر در بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته و جدید نوعی احساس ملی‌گرایی و رگونی‌های برداشت ناسیونالیستی از مسائل عمومی بعنوان اساس و رکن اصلی جامعه بوجود آمده و یا در جای شکل گرفتن است . بدون شك گونه‌گونی اختلافات فرقه‌ای ، قبیله‌ای ، خانوادگی و یا مذهبی باید در پیشبرد هدف‌های سیاسی یک اجتماع بکار گرفته شوند نه بر علیه آن و یا در راه تفرقه‌اندازی آن. صریحا

به سختی میتوان مشخص کرد که چه چیزی باعث بوجود آمدن «خلق» یا «توده مردم» میشود . بسیار گفته شده است که واقعا اصل و اساسی در این مورد وجود ندارد . احساس ملیت و همدردی با توده‌ها بعنوان یک ماهیت جامع در مرحله نخست باید طوری بوجود آمده باشد که جایگزین یا مکمل اسطوره‌های دیگسری باشد که بر پایه اصول سنتی و یا سلسله مراتب فرار گرفته‌اند . به اعتقاد ماکس وبر : « تحولات اجتماعی باید از مرحله سنتی شروع شوند تا به مرحله مفاهیم عقلانی و منطقی تبدیل گردند . » (دیوید آپتر این مفاهیم را در تجزیه و تحلیل ظهور یک ملت جدید در کتابی بنام «ساحل طلا در تحول» چاپ سال ۱۹۰۵ دانشگاه پرینستون به خوبی ارائه داده است .)

غربی‌ها با پیشرفتهای ارگانیک آشنائی بیشتری دارند، زیرا اجتماع اروپائی - از اعماق اصول سنت‌گرایانه، بیابانی و حتی قبیله‌ای - به اجتماعی سازمان یافته ، مدرن ، عقلانی ، دارای اصولی رسمی و ایالتی ، تغییر شکل داده است . گسترش اقتصادی اروپا - تشکیلات مدرن و تکنیک علمی برتر آن و حتی عقاید انقلابی این سرزمین - میراثی است از دوران کلاسیک و مسیحیت قرون وسطی که باعث تغییرات و دگرگونیهای چشمگیری در زندگی اجتماعی و تفکرات همگانی آن و ارتباط جبری زندگی گذشته با زندگی و تمدن صنعتی مدرن امروز شده است .

گرچه ریشه‌های ایدئولوژیکی بسیاری از مسائل -

پوشاند . باید حرف مردم را شنید و حل هر مسئله را همت کرد .
 مسئله‌ای که اینک در برابر هر نویسنده ایستاده و حل خود را طلب می‌کند اینست که ، مردم سخنان نویسندگان را با ناپاوری تلقی می‌کنند . حق دارند . کسی می‌گفت حتی ، داستان اعتصاب روزنامه‌ها و موضوع لغو سانسور هم ، همه دکانی بود برای فریب مردم .
 گفتم - چرا ؟ برای چه مقصودی؟
 گفت - برای جلب اعتماد مردم ..
 خندیدم و باو گفتم :

- جلب اعتماد مردم ، برترین هدف برای نویسنده است و بهترین هدیه به مردم از جانب او . اگر روزنامه می‌کوشد به هر صورتی اعتماد تو را برای خود کسب کند معنایش اینست که خود را بتو محتاج تر می‌داند تا بدیگران . و این همان چیزی است که مردم و تو می‌خواهید که روزنامه ، جیره خوار مردم باشد و نویسنده نان شیش را از خواننده خود بخواهد . در اینصورت است که نویسنده ، قلم و قدمش را در خدمت خلق می‌گذارد .
 و حالا اگر تو ، حرف نویسنده را با ناپاوری بخوانی هر که هر چه بگوید آنرا گفتار بیگانه بشماری پس «آزادی» را برای چه می‌خواهی ؟

در هر مقدار از «آزادی» همیشه افراد و اشخاصی هستند که به نفع این و یا به نفع آن می‌نویسند و اگر ننویسند که «آزادی» نخواهد بود اگر شما بخواهید که مطبوعات میهن ، سراپا از راه شما سخن بگویند و هر چه می‌گویند ، خوشامد و تایید و تشویق شما باشد ، اینکه اسمش آزادی نیست . این خود سانسور دیگری است بجای سانسور پیشین .

به هر حال آنچه مسلم است اینست که امروز سخنانی را می‌شود نوشت که تا دیروز امکان نوشتن آن نبود . آیا از همین امکان کوچک هم نباید بهره برد درست است که هنوز هم خیلی چیزها را نمی‌شود نوشت . اما آیا آنچه را هم می‌شود نباید نوشت ؟



لزوم اتحاد و همبستگی میان تمام عناصر ملی

*روزنامه باید خیرخواه مردم

باشد و نویسنده نانشیش را از خواننده

بخواهد تا قلم و قدمش در خدمت خلق باشد .
 از: امیر گل آرا

مشکل نوشتن

آنوقت از سر این ملاحظه است که نویسنده‌ی امروزی هم نه می‌تواند آنچه را مردم می‌خواهند بنویسد و نه مردم می‌بینند و حیران و درمانده و بی تکلیف است .

اما قبل از هر مسئله‌ای هر نویسنده باید بکوشد تا در این دوران شورانگیز تاریخی ، موضع خود را مشخص کند و رابطه‌اش را با خواننده روشن سازد و سوء تفاهم ها را از میان بردارد .

این برای هر نویسنده پسندیده نیست که همچو «کبک» سر پنهان کند و از این راه از معرض دید و قضاوت عامه بگریزد و خود را در پوشش خوش باوری

که خیلی ها نباید می‌نوشتند . کسانی بودند که نوشتن را یکسره بوسیدند و کنساری نهادند و کسانی بودند که تلاش ها کردند و کشمکش ها و رشود دادنها و غیره که از دل تاریکی ، روزنی بکشایند و حرفشان به هر صورتی که ممکن است بگویند ، در لفافه یا آشکاره

و حالا می‌گویند عصر دموکراسی آمده و سانسور را برداشته‌اند و غیره اما ، آیا این همه ادعا این را می‌رساند که هر چه بخواهی می‌توانی بنویسی ؟ البته سانسور را ممکن است بردارند یا برداشته باشند . اما دادگاه و زندان و غیره را چه ؟ و چگونه ممکن است هر چه می‌خواهی بنویسی ؟

چقدر مشکل است نوشتن . یا بهتر بگوییم ، چقدر مشکل است نوشتن ، در میهن . می‌گویم در میهن ما ، بدان علت که «نوشتن» و در معنی خاص تر «روزنامه نگاری» يك سنت ایرانی نیست و مثل بسیاری دیگر از پدیده‌های اجتماعی از ممالک بیگانه آمده و مثل بسیاری دیگر از پدیده‌ها بازندگی و طرز تفکر ما مردم مشرق زمین نا هماهنگ است و در دسر می‌آورد: مثل رانندن ماشین ، مثل ساختن پل ، مثل حزب سازی ، مثل وکالت مجلس و غیره ..
 تا بود ، این بود که خیلی چیزها را نباید بنویسی و تا بود این بود

بقیه: ظهور ناسیونالیسم

عدم اجرای هدف‌های مودرت نظر رهبران ناسیونالیست میکرد که در کل به نفع استعمار و آبادی آن تمام خواهد شد .

در برخورد با ظهور يك جامعه جدید و مرکز ثقلی از همکاری و همفکری ، رهبران ملل مختلف آسیا ، آفریقا ، امریکای لاتین و خاور میانه سه موضع مختلف را برگزیده‌اند :

الف - در گزینش مرحله یکم ، سینت‌گرایان و محافظه‌کارانی مثل : ملك سعود ، رهبران قباایل بومی آفریقائی و یا دیکتاتورهای مانند : استراسنر Stroessner رهبر پاراگوئه خودنمائی میکنند . آنها سعی دارند نظام اولیکارشی را همچنان حفظ و حراست نمایند و نیروهای فعال و انقلابی خلق و دستجات و گروههای پیشرو را بعنوان تهدیدی بر قدرت ، حکومت و حاکمیت مستبدانه خود می‌شناسند در عین

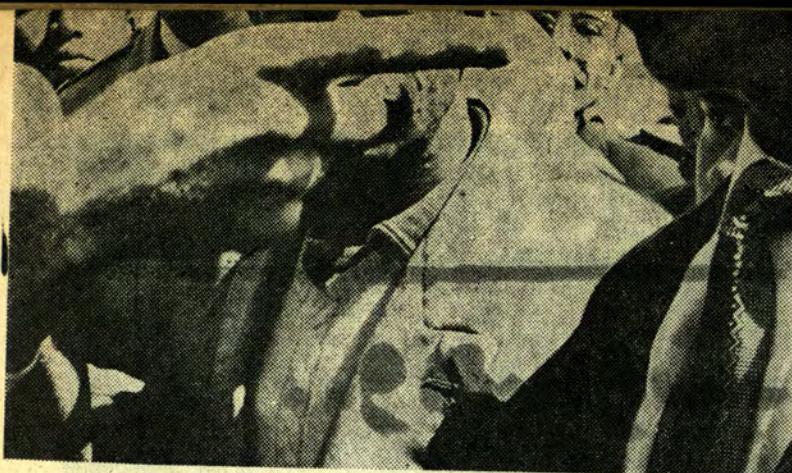
دگرگونیهای رادیکالی بوجود آورند . در این مرحله این افراد را میتوان بعنوان دگرگون سازان سنت‌ها نام برد [۱] «گاندی» ، «آیوب خان» ، لئوپولد سدار سنکور و ژوزف کازابو» نمونه‌های برگزیده‌ای از این گروه هستند که میخواهند سنت‌گرایان و فرقه‌های مختلف مذهبی را بصورت واحدی درآورده و یک ساختمان يك توده جدید و بنام يك ملت جدید دوحل و فصل مشکلات و معضلات داخلی و خارجی از آنها باری بگیرند . در حقیقت این رهبران خواستار اتحاد و پیوند بین گروههای کهنه و نو یا کلاسیک و مدرن بوده و میخواهند از تلفیق این گروهها بنا یکدیگر ملتی جدیدتر خلق کنند .

پس در گزینش مرحله سوم عقیده بر این است ، در صورتیکه هدف الزاما محو و نابودی گروههای سنتی نیست ، باید آنها را که به طریقی مانع پیشرفت‌های اجتماعی و تغییرات اصولی و دگرگونیهای سیاسی هستند از مدار جاذبه و تاثیر سیاست و قدرت دور نگاهداشت .

رادیکال‌ها نوگرا معتقدند که : هیچ اصول اساسی و برداشتهای منطقی برای تغییرات تدریجی که متکی

حال باید توجه داشت که همین رهبران (باتمام نمایالت و آرزوهای شخصی خویش در زمینه حکومت و تسلط مطلق و مستبدانه) ، الزاما به سوی نیروهای وسیع انقلابی تکنولوژیکی جهان کشیده میشوند . نیروهایی که سرانجام اساس قرار دادهای اجتماعی و سیاسی مخصوص آنها را دگرگون کرده و متلاشی خواهند ساخت . در صورتیکه وضع و موقعیت این گروه از رهبران مورد تجزیه و تحلیل بیشتری قرار گیرد ، احتمالا به اعتقادات مذهبی ، عرف ، عادات و یا به مقررات سفت و سختی که به آن پناهانده شده‌اند آشنائی بیشتری میتوان یافت . شواهد امر نشان داده‌اند که اگر چه جاذبه و کشش مدرن‌گرایی افراد تحصیل کرده ، رژیم‌های فاسد سلطه طلب و مستبد را به خطر انداخته و احتمالا زمینه براندازی و سقوط آنها را نیز فراهم کرده است ، ولی الزاما همین رژیمها برای پشتیبانی و حمایت از مدرن‌گرایی و اعطای آزادی‌های بیشتر به رقابت و چشم و هم چشمی نیز متوسل گردیده‌اند .

پس در گزینش مرحله دوم ، رهبران تمایل دارند که نوعی هماهنگی بین «بنیان‌های سنتی اجتماع» و



«آشتی» نه بعنوان «سرسپردگی» جستن راهی است که مقاصد و تمایلات تمام اقشار جامعه را در بر بگیرد و روابط انسانها را در خاک وطن همساز و هماهنگ کند و رنج‌ها و نارضايتی را از میان بردارد

آزادی دولتی کافی نیست، آزادی آنگاه مفهوم پیدا می‌کند که ملتی باشد



بحث و گفتگو خالی می‌ماند و همان فضای سرد غم‌انگیز گذشته پیش می‌آید که اگر راه نجاتی نیست، امید پیدایش راهی هم نیست.

و یا باید بنویسد و دقیقاً همانگونه که باب میل شما باشد. در اینصورت هم این خیانت به شما است. درست است که شما را خوش می‌آید و نان و آب نویسنده را چرب تر می‌کنید اما خدای فاکرده این «خوش آمد» آنچنان خوش آمدنی خواهد شد که به «خود فریبی» و «خود مرکز بینی» می‌انجامد و آن هوشیاری و تیز بینی امروزی شما را می‌زداید و شما را از نقاط ضعفتان غافل می‌کند و هزار مشکل می‌آورد که شما خود آنرا می‌شناسید. لاقلاً نمونه‌های فراوانش را دیده‌اید.

بقیه در صفحه ۴۸

اندیشان جامعه افزایش دهد و حتی گاه ممکن است در اندیشه‌های مطرح شده چیزی باشد که حلال مشکل گردد که «گاه» باشد که کودکی نادان - به خطا بر هدف زندگیتیری».

همین نکته باریک است که لزوم آزادی گفتن را مشخص می‌کند. این آزادی را می‌گویند دولت داده است. اما آزادی دولتی کافی نیست. آزادی آنگاه، آزادی است که ملتی هم باشد. این شما خواننده‌ای خوب من هستید که می‌توانید این آزادی را به من بدهید یا ندهید.

اگر نویسنده ببیند که شما سخنان او را به حساب این می‌گذارید که دارد «دکان» باز می‌کند چه خواهد کرد؟ یا باید قلم را غلاف کند و مثل گذشته راه انزوا را بگیرند که در اینصورت میدان

شما که نمی‌خواهید اینچنین ازشنیدن بهره‌برید. شما که نمی‌خواهید همان راه بروید. می‌خواهید؟

شما را می‌گویم نمی‌خواهید، چون پیروزی و اقتدار شما درین عمقی‌ترین اقشار جامعه پی ریزی شده و چنین اقتداری بیادنی نبسته است که به کوهی بسته است و طرح مسائل و بحث در باره آنها به استحکام آن خللی نمی‌آورد.

من در گذشته هم (حتی زمانی که نمی‌شد در لفافه) گفتم که درست است که آزادی در اشاعه و تبلیغ هر فکری ممکن است به فاسزگاریهای اجتماعی و ایجاد تنزل در اعتقادات جامعه بیانجامد که البته زیان آور است اما طرح هراندیشه‌ای (بدون جارو جنجال و هوچی‌گری) همیشه می‌تواند به روشنی بیشتر مسائل یاری کند و امکان حل مسائل را برای خیر

منلا تا دیروز نمی‌شد از اقتدار توده‌های مومن و متدین جامعه نوشت آیا امروز هم نباید نوشت؟

تا دیروز امکان نداشت که حکومت را متوجه خطاهای خود کنی و به او بگویی که سنت شکنی مصیبت می‌آورد. آیا امروز هم نباید او را متوجه کرد؟ تا دیروز نمی‌شد به حکومت گفت که «مذهب» اساسی‌ترین رکن رهبری در مبین ما است و بی اتحاد و همبستگی با «مذهب» هیچ اصلاحی ممکن نیست. آیا امروز هم نباید گفت؟

اینها را که گفتم، مصاحب خوب من گفت. اینها بوی آشتی می‌دهد ولی چرا باید آشتی از سوی حریف عقب نشسته را پذیرفت که تا سقوطش لحظه‌ای باقی است؟

آشتی نه سرسپردگی

بیادم آمد که ده، دوازده سال پیش کتابی نوشتم بنام «آشتی» که اجازه‌ی چاپش را ندادند و گفتند این کتاب در زیر حجاب «آشتی» از حکومت‌های گذشته جانبداری می‌کند که گناه است.

گفتم «آشتی» مسلماً به معنای تسلیم و یکره سر سپردن که نیست. «آشتی» یعنی جستن راهی که مقاصد و تمایلات تمام اقشار جامعه را در بر می‌گیرد و روابط انسانها را در خاک وطن همساز و هم آهنگ می‌کند و رنج‌ها و نارضايتی‌ها را از میان بر می‌دارد. اما کسی را گوش شنوا نبود چرا که غرور پیروزی آدم را کور می‌کند.

گروه‌بندی و یا اختلاف نظر بین سنت‌گرایان، اصلاح‌طلبان و رادیکال‌ها و طرز تلقی و برداشت آنها در دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه

اصلاح طلبان و رادیکال‌ها مبتنی بر تشابهات کلی همانندی است که در طرز تلقی و برداشت آنها در دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه دیده می‌شود و هر یک از این از این اختلاف بجای خود اهمیت فراوانی دارند که قابل بحث می‌باشد.

و بالاخره این امر نوعی وسیله تجزیه و تحلیل را که مفیدتر از طبقه‌بندی‌های عاریتی نمونه‌های ایدئولوژیکی اروپائی میباشد و یا ویژگی‌هایی که از برخورد شرق و غرب بوجود آمده‌اند و از طرفی هیچگونه ارتباطی هم با مسائل مدرن‌گرایی و یا گسترش جامعه‌ندارند ارائه می‌دارد.

اقتصاد کمونیستی را ارئه داده است - و هندوسان با نوع اقتصاد دموکراتیک و پیشرفت گام به گام اش بصورت فاحشی به چشم می‌خورد.

باتوجه به کلیه این عوامل هرگز ادعا نمی‌شود که در راه رسیدن به جامعه‌ای مدرن و پیشرفته اختلافاتی بین نمایندگان و طرفداران گروه‌های رادیکال و رفرمیست وجود ندارد. باید قبول کرد که تعیین ویژگی‌های خاص «سکوتوره» - در دست یازیدن به دگرگونی‌های بنیادی جامعه - با آنچه که در این زمینه مولانا نظیر «فیدل کاسترو» میباشد، مسلماً اختلاف فاحشی دارد. همچنین است اختلاف بین جواهر لعل نهرو و «هاقوئت بوئینگکی» یا «هابادالابوره».

گروه‌بندی و یا اختلاف نظر بین سنت‌گرایان،

بر اصول سیاسی و پایه‌های اقتصادی نباشد، وجود ندارد. آنها میخواهند با تشویق، ترغیب و یا تبلیغ سیستم‌های سیاسی، تک‌حزبی را دگرگون ساخته و اجتماع جدیدی بوجود آورند.

عقاید گروه اول چیزی جز پرداختن سرسری یا اتفاقی نسبت به آرمان‌های مدرن‌گرایی نیست و بهمین علت دگرگونی بعدی به سختی آنها را پذیراگشته و از هدف‌های آنها نیز استقبال نمی‌کند. بدیهی است که نه تجدید نظر طلبان و نه رادیکال‌های هیچ‌کدام نمی‌خواهند در انتظار رسیدن بسیار عجلانه به هدف‌های ارگانیک باشند و یا برای رشد سریع جامعه خود و گرایش بسوی دنیای مدرن مانمی بوجود آورند. در عین حال باید توجه داشت که در عقاید، ایدئولوژی سیستم‌های اجرایی این دگرگونی‌ها اختلاف نظرهای فاحشی نیز به چشم می‌خورد.

در آفریقا، این اختلافات و دگرگونی‌های ویژه غالباً بین گروه‌های مختلف سازمان وحدت آفریقا. تر امریکای لاتین بین نهضت‌های انقلابی فیدلیست و اصلاح طلبانی مثل: «فری - فیگورس» و «هابادالابوره» و بر آسیابین چین - انقلاب آن نوعی گسترش اجباری



..وهیروشیمائی دیگر..!

رفت ولی بچه‌ها از آن شب سهمگین خاطره‌ای خواهند داشت که دیگر هیچ پول توجیبی شادشان نمی‌کند و هیچ دوچرخه نودلشان را بدست نمی‌آورد. در سینه‌کش آفتاب روزهای باران خورده دی ماه، پشت‌دیوارهای آجری کوتاه کوجه‌های عزادار «سده» دیگر هیچ کودکی با همبازیش گل نخواهد گفت و گل نخواهد شنید چرا که روزی باو دو تکه استخوان سوخته و سیاه رانشان دادند و گفتند: این همبازی تو، همکلاس تو و همسایه تو بوده است.



دور از شهر، در پهنه آن بیابان مملو از خاک و در چهاردیواری آن گورستان متروک که «جنت باد»ش (۱) می‌خوانند و همه نشانه‌ها از خرابی حکایت دارد، گویا محشری است، دستها، پاها، سرها، همه سوخته و سیاه با شکمهای دریده، و پیکرهای جزغاله شده، پدر و فرزند در آغوش یکدیگر فرورفته و یکی شده، زن و شوهر درون یکدیگر فرو رفته، و خاک، این خاک مظلوم، زیر مشتهای مابوسانه، چونان طفل بیمار و گیج می‌نمود. انگار قاصدی از ماوراءبحار خیر طاعون را می‌آورد که شهر بزودی خواهد مرد. چرا؟! این چه جور مردن بود؟ این چه جور سوختن بود؟ آخر آن مادر مفلوک میان این همه دست و پای ذغال شده نباید پسرش را بشناسد؟ آخر این پدر مظلوم یکباره، اینطور، و با این بیرحمی حتی نباید یک پسرش برایش بماند؟ پس او طی سالیان دراز چه کرده بود؟ او لش که موئی سیاه داشت، او که سینه‌اش فراخ، چشمانش پر نور و دستانش نیرومند بود او که سالها پول توجیبی داده بود، سالها لباس عید خریده بود، اشکهای زیادی را از چشمان فرزند زوده، او را روزهای زیاد پایا برده تا راه رفتن آموخته بود. بهمین سادگی؟ آیا این پذیرفتنی است؟ او حالا آماده میشد تا که از بندرهای پاشیده، توشه بردارد. چرا اینچنین سقف آسمان بر سرش خراب شد؟ و همه هستی‌اش بیاد رفت؟ چه کسی و در کجای این دنیای نفرت انگیز چنین تحملی دارد؟ چرا او؟ چرا شهر او؟... کاش «گوزنی» (۲) به صیدگاه نمی‌آمد و کاش ساطور سانسورچی‌ها این گوزن را برای ابد لت و پار می‌کردند و خونش را بجویبار فراموشی می‌سپردند و هرگز پایش به «آبادان» نمی‌رسید...

از پشت پنجره کوچک يك خانه نیمه تاریک، میان کوجه‌های از زندگی گریخته، زنی تنها با کودک بیمارش. با فاسانه پیوسته است، و سالیان دراز چون آن زن چینی منتظر، انتظار بازگشت شوهرش را میکشد که هرگز باز نخواهد گشت، حتی دیگر درون سینه‌اش به آن عمارت متروک نفرین شده، کینه‌ای نمی‌ورزد و این «آشویتس» شهر را بفراموشی سپرده است. سالیان دراز، تابستانهای طولانی، زمستانهای گذرا، بهار، پائیز شب و روزهای زیادی خواهند گذشت ولی زن جوان هرگز نخواهد فهمید گور شوهرش کجا است؟ که غروبی بر آن شاخه گلی نهد و اشکی بیفشاند، گور گمنام شوهرش، کوجه‌ها، پس کوجه‌ها و تمامی شهر است، و تمام دنیای سفاک، دنیای وارفته، دنیای پس مانده از تمدن و شرف و انسانیت است. و او تنها میداند که شوهرش در آن مخروبه منفور با فاسانه پیوست...

در شهر من دیگر آسمان هرگز صاف نخواهد شد و ماه نخواهد درخشید، پرستوها هرگز خبر بهار را نخواهند آورد، و باد عاشقانه میان نخلستان نخواهد وزید، امواج گل‌آلود «کارون» دیگر عاشقانه ساحل را به آغوش نخواهند کشید و نخواهند بوسید. و در ساحل شط دیگر هیچ عاشقی شکوه نخواهد کرد. دیگر برای کسی شوق آبدادن چمن خانه‌اش نمانده است، و دیگر نزدیکی‌های نوروز بیگمان کسی خانه‌اش را تکانی نخواهد داد و فرش‌ها و گلدان‌ها و گل‌های پلاستیکی را نخواهد شست و گلدان‌های پر گل را کنار پنجره رو به آفتاب نخواهد گذاشت چونکه غروب کرده است...

و در تاریخ «هیروشیما» ی دیگری متولد شد...

محمد «سولی» آبادان

- ۱- نام گورستان آبادان
- ۲- موقع آتش‌سوزی سینما رکس آبادان
- فیلم گوزنها را نشان میدادند.
- ۳ و ۴ و ۵ و ۶ محلات آبادان

مرگ با پاهای برهنه و سنگین تو کوجه‌های خاکی شروع بدیدن کرد. عمودهای برق یکباره خمیدند، نخل‌ها گریستند و برگهایشان ریخت، کارون از حرکت بازماند و از چشمانش بعد از گذشت هزاران سال خون با قطرات درشت چکیدن گرفت. همه بهت زده و گیج یکدیگر را می‌نگریستند، چه شده است؟ چه خبر است؟

بچه‌های «سده» تو کوجه‌های شلوغ و خاکیشان می‌گریستند، دیگر حتی جاپائی از همبازیهای دیروزشان نبود، دیگر توی این کوجه‌های آشنا، چه کسی بدنبال کیبوترها خواهد دوید، و چه کسی توی صف طولانی نانوائی کوجه برای شام شب خانه، نان خواهد خرید؟ حساب‌های مدرسه را چه کسی خواهد نوشت و نقاشیهای مدرسه‌ها را چه کسی خواهد کشید؟ بزرگترها که مرده بودند و کوچکترها هم...

چتر مرگ بزودی سراسر شهر را پوشاند، حتی بردودکش‌های ستبر پالایشگاه هم سایه‌افکند، دودکش‌هایی که سالیان دراز بریش مردم می‌خندیدند، از غم تلمبار شدند، در شهر من درختان دیگر هرگز شکوفه نخواهند کرد، و آب‌ها بگونه زلال هرگز روان نخواهند شد، دیگر نوروزی نخواهد آمد و بهاری هرگز از راه نخواهد رسید. حتی سنگفرش کوجه‌ها هم گریستند و خشکیدند و پژمردند. سالیان دراز خواهد آمد و خواهد

هیچکس ندانست چه بر سر شهر من آمد، تو گوئی همزاد «ناکازاکی» و «هیروشیما» بعد از سی سال در این سوی آسیا متولد شد، غبارهای غم، چون خاکسترهای اتمی تو کوجه‌های خاموش «احمدآباد» (۳) و «سده» (۴) و «کارون» (۵) و «بهمنشیر» (۶) میدوید «سده» گریه میکرد، «احمدآباد» چهار زانو غمگین و بهت‌زده بافق خیره گشت، خیره بسوئی که آن «سالن» قرار داشت، ساختمانی که اینک برای او چون دیوار چین بود، بلند، ستبر، بیرحم و خون‌آشام. بیادش می‌آورد، زن روستائی چینی هزاران سال پیش، کنار پنجره گلین کلبه روستائیش به انتظار بیهوده بازگشت شوهرش نشسته است که سربازان امپراطور او را برای بیگاری بیای دیوار بزرگ برده‌اند، و شاید هم اگر مرد. او را بجای يك سنگ لای دیوار مدفون کنند...

در آن شب غم‌انگیز که این بمب بر فراز آسمان شهر منفجر شد، کسی ندانست چرا او و چه شد که هیروشیمای دیگر در اینجا متولد گشت.



- آقای برشت گفته است!

- آقای برشت چه گفته است؟

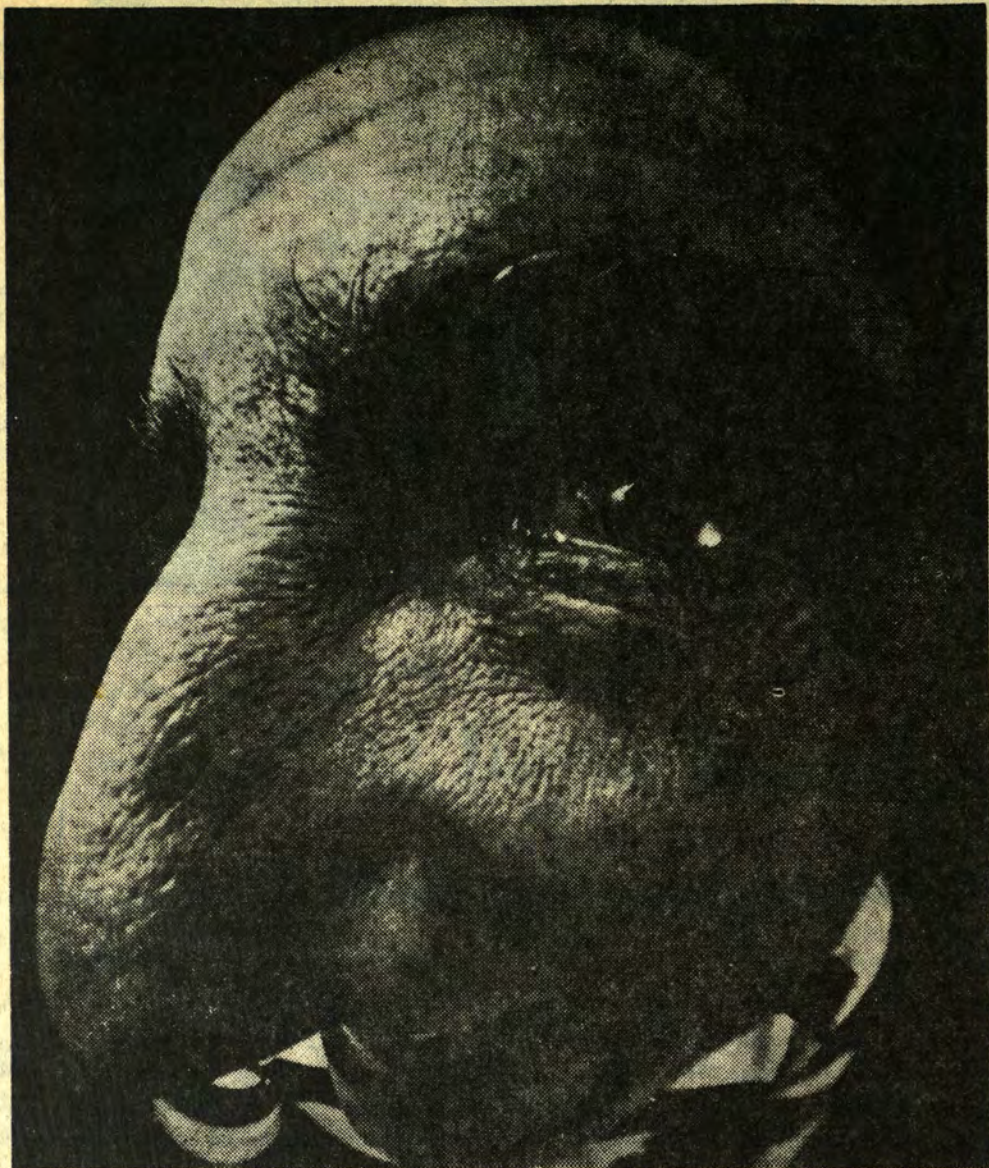
آقای برشت گفته است: «بدبحال ملتی که احتیاج به قهرمان دارد - و بدتر - بدبحال ملتی که درانتظار قهرمان است.» گویا آقای «برشت» غربی (از انواع اروپائی) یک چنین گفته و نوشته‌ای دارد و این نوشته در بسته بندی لوکس به زبان ما راه یافت وعده‌ای هم با طرز تفکر لوکس از نوع غربی سالها سعی کردند تا آن را همه گیر کنند و حتی اصرار و تمهید و توطئه که مردم این گفته را بصورت آیه‌ای نیمه آسمانی بپذیریم اینان می-گفتند: چرا از جلال آل احمد قهرمان میسازید، چرا از صمد بهرنگی حرف میزنید، چرا اینقدر به هدایت پیله کرده‌اید و ... البته این از شخصیت‌های مردمی واجتماعی و ادبی بود و در زمینه ورزشی هم که ما «تختی» را داشتیم. همان تختی که وقتی کشتار زلزله بوئین زهرا و بیخانمانی هزاران بازمانده را بانمام وجودش احساس کردد خیابانها برافشاناد و مردم باچه عشق و هیجانی دسته دسته اسکناس را تحویلش میدادند و چه کمک مالی عظیمی شد که در مقایسه با کمک خواهیهای رسمی مقامات و سازمانهای غیر قابل اعتماد از نظر ارقام واقعی مقایسه پشه با فیل بوده است!

در یک چهارده سال لعتنی یک حکومت سر تا پا آلوده با کمک شبه روشنفکران «برشت» زده از بالا، پائین، از شمال و جنوب، از شرق و غرب تلاش کردند که قهرمانان مردمی را بکشند، قهرمانان ملی و میهنی، مردان و زنانی که نفسشان نفس پاک خاله و آب و انسانیت بود، زنان و مردانی که با دروغ بیگانه، از تزدی و چپاول متشر، از تجاوز به حق و حقوق انسانی بیزار بودند دسته دسته حبس و تجمید و گرفتار شدند، تنگابنی زندان، آل احمد سانسور، هدایت نفرین زده - صمد با مارک چپی دوآتشه و... هی انک و مارک بود که زدند و چسباندند و آتش را احماقانه زیر خاکستر دفن کردند، در مقابل چه کردند؟ در مقابل این فاجعه، این جنایت، این قهر - ظالمانه که در این چهارده سال لعتنی اوج گرفت چه کردند و چه جانشینی بوجود آوردند؟!

آنها که فریاد زدند بدبحال ملتی که احتیاج به قهرمان دارد برای ما خواننده سنگین وزن را ساختند، و انبر و منقل طلا... که گفته بودند بامنقل و انبر طلا کیف دود چپاول و یغما کیف دیگری است! و از فردای اعلام این خبر بود که منقل و انبر طلائی مد شد و صدها منقل و انبر طلا ب بازار آمد و چپاولگران و خونخواران پابرنه‌ها به محفل خود با منقل طلا و انبر طلا ابهت و عظمت دیگری دادند، منقلهایی که با پولش میشد در حاجی آباد بندر عباس یک بیمارستان ساخت و در ده سرحد آباد شهریار پنج مدرسه تاسیس کرد منقلهایی که با گرمای آن طرح دامنه دارتر کردن فساد و سوءاستفاده و تجاوز ریخته میشد. و یابدتراز آن دخترکی (که تمام فهم و فرهنگش از عملیات پشت صحنه‌ای تاتارها و کافه‌های لالمازار اخذ شده بود) آنچنان «قهرمان»

ساختند که هر حرکت و چرخش او می توانست الگوی میلیونها دختر و پسر جوان که در پشت درهای بسته یک زندگی بسته دست و پامیزدند، بشود زنک دخترنما یک روز موهایش را کوتاه می کرد و فردایش میدیدیم میلیونها دختر جوان دخترانی که باید دارای آنچنان تعلیم و تربیتی شوند که دامن پر مهرشان پرورشگاه بزرگمردان و آبادی سازان کشور بشود این چنین آلت دست و آلوده قهرمانان کاذب میشدند.

آنها که از شیپور «برشت» دیدند بمن بگوینددر مقابل تبلیغ این گفته‌های برشت - (که اگر برای همه ملتها جهان «دارو» باشد لافل برای ملت مانیست و حکم بازدارنده را دارد) - جامعه ما تا طول تاریخ همیشه قهرمان داشته است قهرمانانی که مظهر باکی - شجاعت راست گویی و انسانیت بودند این قهرمانان الگوهای ارزنده‌ای بودندو هستند اگر امیدی به پیشرفت و حرکت فرهنگی جامعه باشد تنها در زادوولد این قهرمان است. (سانسور



آقای «برشت»!

معذرت میخواهم، عرض داشتم

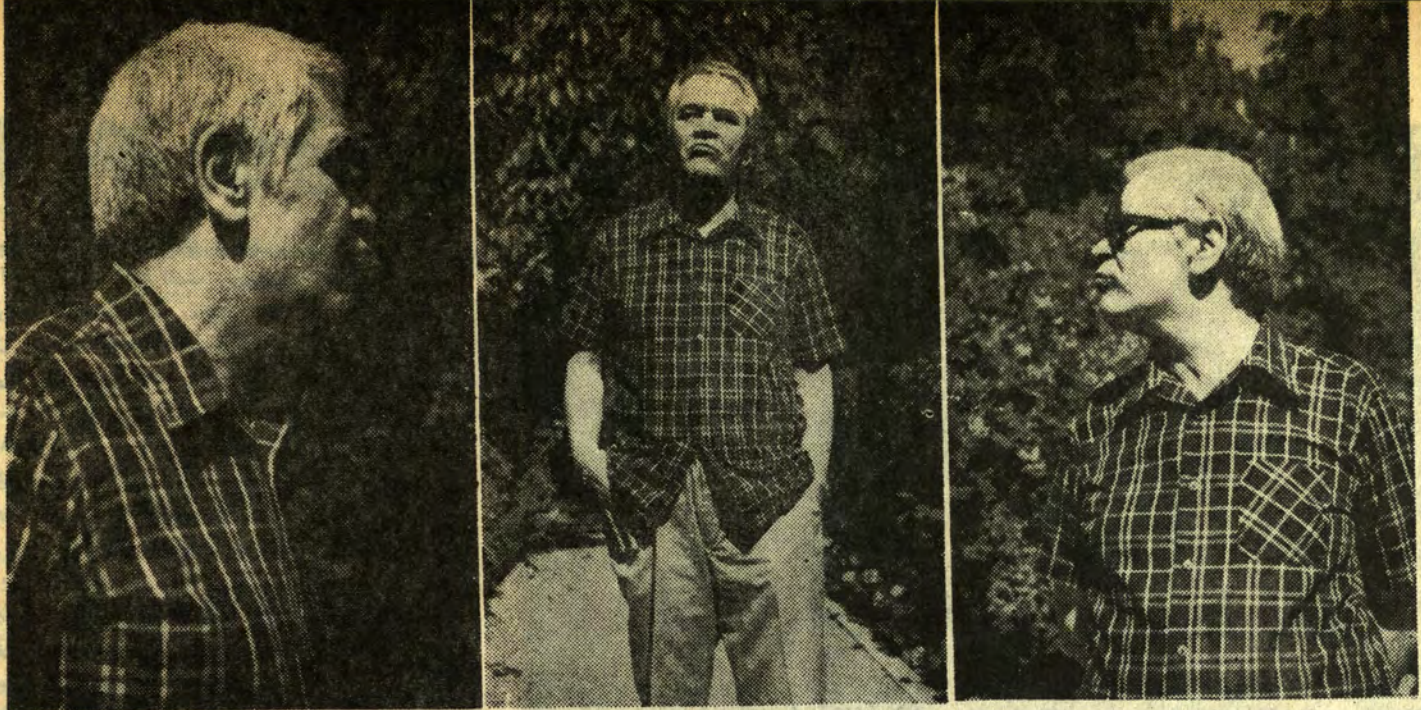
- آیا شما «جلال آل احمد» و «غلامرضا تختی» را می شناسید؟

حجت است و یا لافل گفتار او برای ملت مامیتواند حجت باشد ملتی که تاریخی کهنه اما نروتی نو دارد! فراموش نکنیم که قهرمان رانمیشود ساخت، قهرمانان اجتماعی قهرمانان کیسه بوکس نیستند که با تمرین و تغذیه پرورش یابند، قهرمانان ملی خودبخود ساخته میشوند در یک جریان خاص پدید می آیند، قهرمانان ملی در موقعیتی خاص پدید می آیند و این موقعیت را خود مردم بوجود می آورند، به آن شکل میدهند و برای خود عزیز و گرامی میدارند، حق نیست این قهرمانان از زندگی مردم خالی شوند. نگاه کنید به این چهارده سال لعتنی که قهرمان کشی مد روز بود «برشت» مد روز بود و... دیدیم چپاول و ظلم و بیداد هم مد روز شد...

با معذرت از سیمای ادبی و اجتماعی اروپائیی آقای «برشت»!

آل احمد» سانسور شجاعت قلم و سانسور روشنفکر متمهد است. «فراموشی تختی» فراموشی باکی وشجاعت و شخصیت بوده است... فراموش نکنیم که کشور مادر تاخت و تازهای بیرحمانه‌ی فرهنگی واقتصادی تاریخ تنها با کمک همین قهرمانان بوده است که شخصیت ذاتی خود را حفظ کرده اگر چه بسیار تلاش شد که بوسیله نوکران و جیره خوارانی که سیاست بازان حرفه‌ای آکسفورد - هاروارد - مون پلپه با دلار بوند و احتمالاً - روبل استعمار تازه - از شیپور «برشت» قهرمان کشی دمیده شود اما همین قهرمانان بوده‌اند که یک پارچگی در جامعه مذهبی و روحانیت، یک پارچگی در میدانهای خونین جنک علیه ظلم و ستم واستبداد را بوجود آوردند...

نوکران آگاه و ناآگاه استعمار تازه (که چندان تازه هم نیست) چه اصراری دارند که جبهه‌ها خالی باشد و کسی قهرمان نباشد تا به گفتار آقای برشت خدشه‌ای وارد نشود - چرا نشود؟ و آیا برشت واقعا



با اسماعیل شاهرودی «آینده» در دیداری پر بار

در این موقعیت از تاریخ باید از انسان گفت و مدافع انسانیت بود

اشاره: این حاصل نشست و گفتگویی است با اسماعیل شاهرودی (آینده) که سی سال از عمر زندگی شاعرانه اش سپری میشود و حاصل جوش و خروش این سالها، کتابهایی است بانام «آخرین نبرد، آینده هر سوی راه، راه، راه - آی میقات نشین - م و می درسا» - برگزیده اشعار و مجموعه قصه های نمایشی سراسرنظر، اما عمیق «چند کیلومتر ونیمی از واقعیت» و بدون شک شاهرودی یکی از ماندگارترین نامهایی است که در شعر معاصر ظهور کرده و هنوز همان مسیری را ادامه میدهد که در آغاز انتخاب کرده بود. به این مناسبت است که در پشت هر یک از اشعارش چهره او را بخوبی میتوان تشخیص داد.

و اصولاً چگونه ممکن می شود؟ شاهرودی: یک پاسخ کلی می دهم که روشن کننده هر دو بخش این سؤال باشد.

این دریافتن که پیشتر هم به آن اشاره کردم، شاعر را آگاه می کند و عاطفه او را تنظیم می کند و این نظم او را وادار خواهد کرد که به مسئولیت خودش توجه داشته باشد، و در موقع صلاح، یعنی در موقعی که حال و هوا به او اجازه ابراز نظر می دهد (ابراز نظر او همیشه حس و عاطفی است) در برابر کل زندگی قرار بگیرد و نظر خودش را نسبت به مسائلی عمومی و شخصی بگوید از خودش بگوید و به دیگران ابلاغ کند و از دیگران بگوید و به خودش ابلاغ کند آنچه را که باید بگوید، از آنچه که خودش به خودش دستور داده است!

این شاعر باید نوع بیانش را خودش انتخاب بکند، زمانش را خودش انتخاب بکند، زمانی که مردم در اختیار او گذارده اند! - او که از کودکی رشد کرده و این زبان در او وسعت پیدا کرده، او که از کودکی شعرش رشد کرده و زبان شعریش را تا اینجا که رسیده همراه آورده - و با وسائل ابراز بیان شاعرانه بیشتر آشنا شده او که دقت کرده، و کمبودهای خودش را از نظر فنی جبران کرده، او که معرفت عمومی را پایبای موضوعات شعری اش رشد داده، زندگی را دقیقتر دیده، صمیمی تر دیده و با ناطقه ای بحد توانائی این در هم جوش توانسته است آنها را نشان بدهد!

او باید این نشان داده ها را به وسیله عوامل و عناصری که هر چه

یک شاعر گفته بود: «این شعر بسیار خوب بود، اما خوبتر این بود که او از این اثر دو نسخه تهیه میکرد، یکی را برای معشوقه اش میفرستاد و یکی را هم برای من نه اینکه با چاپ آن «در مجله ادبیات» جای چاپ اثر «مفید»ی را بگیرد!»

نتیجه اینکه این تعیین تکلیفی بود برای آن شاعر از جانب مردی که با همه زبان شناسی اش شعر شناسی اش بدبود و خود شناسی اش بد و دیگران شناسی اش از آن هم بدتر، بهمین جهت نوعی دستور به آن شاعر داده بود.

در برابر انواع دیگری از آن آدم، «مایا کوفسکی»، آن خودکشی شاعرانه را کرد که بگوید تنها من خودم باید بخودم دستور بدهم، و «گاریابورکا» شهادت تنش را پذیرفت تا دستوری بغیر از آنچه که خودش برای شعرش طلب می کرد، نپذیرد، و «نیما» بنیانگذار شد، چون خود او بخودش دستور داده بود که بشود.

و در این باره او خودش میگوید: «نیما گوید بگاو مانم چه دست - میلم نه بدان علت که در پیشم رست - نزدیک نهاده رانده ام تا بکجا!...»

هر شاعری باید اینطور باشد. شاعران باید خودشان به خودشان دستور بدهند. و این دستور مملو از عناصر و عواملی است که در کل زندگی، و در جلوه گاه اول آن زندگی مردم، قرار دارد و شاعر مردم بودن دریافت خود و دریافت روابط خود با این کل، از داخلی زندگی مردم است.

● به ضرورت دریافت شاعر اشاره کردید، دریافت شاعر از خود و دریافت روابط خود با مردم این - دریافت چه چیزی را سبب می شود،

که شاعر شاهرودی (آینده) که حاصل جوش و خروش این سالها، آی میقات نشین - م و می درسا» - برگزیده اشعار و مجموعه قصه های نمایشی سراسرنظر، اما عمیق «چند کیلومتر ونیمی از واقعیت» و بدون شک شاهرودی یکی از ماندگارترین نامهایی است که در شعر معاصر ظهور کرده و هنوز همان مسیری را ادامه میدهد که در پشت هر یک از اشعارش چهره او را بخوبی میتوان تشخیص داد.



پایان شعر وقتی در می یافت که در دامانش «حافظ، مولانا، خیام و سعدی» را پرورانده و امروز «نیما، آینده، بامداد، کسراتی، فروغ، و زهری» را پرورانده، دیگر نمی توانست بپذیرد که آن بساز و بفروش ها هم میدانی در این دامان داشته باشند.

شاهرودی: در دنباله آنچه که گفتمی اضافه می کنم، هنرمند واقعی انسان یک «بعد»ی نیست - رسالت پیامبران در فریاد آنهاست.

● حالا اگر موافق باشید با اشاره به آن قسمت از مقاله ای که شما برشته تحریر کشیده بودید و از مایا کوفسکی چنین نقل کرده بودید: «برای گفتن یک شعر - یک شاعر - یک مداد و یک صفحه کاغذ لازم است.» این پرسش را مطرح کنم که از دیدگاه شما چه کسی شاعر است؟

شاهرودی: برای پاسخ به این پرسش اول مقدمه کوتاهی بیان میکنم.

مردی تاریخی که زمامداری زبان شناس بود، در باره یک شعر از

● آقای شاهرودی: مطالعه کتاب «برگزیده شعرها»ی شما و همچنین کارهای جدیدی که بعد از انتشار این کتاب در مطبوعات ارائه داده اید - مسائلی را بوجود آورده که چنین گفتگویی را ایجاب می کند.

شاهرودی: من چه کارهام! شاغول شعر در دست بساز و بفروشهای ادبی است.

● اما چنانکه دیدید و دیدیم - این بساز و بفروشهای ادبی که از ایشان یاد کردید، چون مدتی در عرصه شعر و ادبیات جولان دادند و راه بجائی نبردند و جز اباطیل چیز دیگری به یادگار نگذاشتند هر کدام را دیگری را برای ابراز وجود خود انتخاب کردند. عده ای بدنال تحصیل رفتند - عده ای دیگر کارهای اداری و سینما را انتخاب کردند - یکی دو نفر که خدایشان بیمارزد خودکشی کردند، عده ای انزوا گرفتند و گروهی هم خوشبختانه اروپا زدگی راهی آن دیارشان کرد. در حقیقت غرور بی -

شاعران خودشان باید به خودشان دستور بدهند، رسالت آنها در فریادشان است

شاعر باید نوع بیانش را خودش انتخاب کند زبانش را خودش انتخاب بکند، زمانی که مردم در اختیار او گذارده‌اند



بیشتر قدرت انتقالی دارند در هوای هر جا که مردم در آنجا نفس میکشند انتشار بدهد.

● با چنین تعریف و توضیحی که دادید و چهره یک شاعر واقعی را ترسیم کردید بمن بگوئید این شاعر بالاخره به کجا می‌رسد؟

شاهرویی: - مردم وقتی چنین صمیمیت و ایثاری را از چنین شاعری دیدند او را در موقعیت خودشان میکذارند و یا خودشان را در موقعیت او می‌گذارند و آثار او را باخودشان یکی می‌کنند، آن را حفظ می‌کنند (بهر چهار معنی «ازبر کردن» بیاد سپردن، نگهداری کردن، و نگاهبانی نمودن؟!) آنوقت است که این شاعر سهم پیشرفت و رشد آنها میشود. رشد زیر بنایی و رشد روبنایی فرد و اجتماع آنها، و رشد فنون زبان، که مرد تاریخی ذکر شده در آغاز گفتگو، آن را پدیده بنیابینی خوانده است!

در اینجا این مطلب مثلثی را میطلبید: برای مثال شعر آن شاعر که در ابتدای حرف گفتم که آن مرد تاریخی آن را رد کرده بود پیش می‌کشم:

ملت آن شاعر، تاریخ ادبیاتش، فرهنگ جامعه او، و فرهنگ جهانی آن اثر را پذیرفت، حفظ کرد و مانند اثری بنام «منتظر من باش، من باز میگردم» از «سیمونوف» که در دوره جنگ جهانی دوم همه گیری عجیبی پیدا کرده بود، بدست گرفت و با امروز رساند و شاید تا ابد آن را باخود داشته باشد.

اگر حرف بر سر آن مرد تاریخی بود، من او را با همه اینکه کتاب زبانشناسی اش هنوز مورد استناد اهل تحقیق در سرتاسر جهان است، اگر هم به جرم فقط نوعی دستورفرمائی به آن شاعر باشد، بی فرهنگ می‌خواندم، و در این مورد استدلال هائی

میکردم، ولی موضوع چیز دیگریست موضوع اینست که باید دید در چنین وضعی، وقتی که آن مرد تاریخی شعر او را رد می‌کند، آن شاعر به کجا می‌رسد؟!

به آنجا که احساسی به او دست میدهد، و او باید این احساس را ابراز بکند، ابلاغ بکند!

او حتما حس کرده است که بقول ناظم حکمت: «هوا چون سرب سنگین است!...» و یا اگر رماتیک میشود، مثل اسکار وایلد میگفت: «آنجا که اندوه است ارض مقدس است...» و یا اگر «من» بود برای ستایش «آزادی» بلند می‌شد و اینطور شعری میگفت:

اگر صدائی
بماند،
اگر سرودی
بماند،
اگر کلمه‌ای
بماند،

صدای انسان،
سرود انسان،
در این کلام است:

عشق من، ای رهائی پرواز از قفس! -
آزادی، ای طلوع مقدس!

این شعر بیان کلیت آزادی است (در جاهی لازم است) بیان موقع و محل و زمان و وضع گوینده شعرو سایر عناصر مطلوب شعر را ب مردم، به مخاطبان اصلی آن نزدیکتر می‌کند، کلاسیک های ما - مخصوصا در قسیده، همیشه از این جور شگردها استفاده میکردند و در پایان هم اسم خودشان را - به عنوان عنصری اساسی که «حسن ختام» همراه اوست - می

آوردند.

● شما بعنوان یک شاعر واقعی که ۳۰ سال است در مسیر شعر با تمام فراز و نشیبهایش بلاقطع در حرکت هستید بمن بگوئید از کجا آغاز کردید و اکنون خود را در چه نقطه‌ای می‌بینید؟

شاهرویی: من از زندگی، شعر، و هر آنچه نام ابندی بخود می‌گیرد، شروع کرده‌ام و خط سیری را گذرانده‌ام و باز هم در داخل زندگی و شعر و باز هم هر آنچه نام ابندی به خود می‌گیرد هستم. انسانیت، عشق، نفرت، زیبایی، برداشت های دیگری که با انسان یگانگی دارند، ابدیت او را همراهی کنند. اما «اگر تاریخ ذکر حوادث است» باید هر کدام از این حوادث کلیت زندگی را، کلیت شعر را، کلیت شخص را، دوستی و دشمنی و نفرت را بسازند گرسنگی را بسازند، جنگ را بسازند و عشق و وری آن را بسازند. این دانسته شده که هر پدیده‌ای در درون و همراه خود «ضد خبود» را می‌سازد. «جنگ» صلح را می‌سازد، «نفرت» عشق را و... «گذشته» آینده را.

آنچه امروز بنام «معاصر» است از گذشته مایه می‌گیرد و بوسیله عناصر ساخته شده در گذشته که ما هم از آن باشیم ساخته می‌شود. پس ما که عواملی در زمان امروز و معاصر هستیم یعنی یادگار های پیشین - هم معاصر گذشته و هم معاصر آینده‌ایم. گذشته همراه ماست باضافه ما. آینده از ماست باضافه در گذشته پدران ما و هم عناصر زندگی آنها بوده است.

ورق بزنید

«آینده» از دیدگاه «محمد زهری» شاعر امروز از غرور خودش میگوید اما با فروتنی بسیار



پیش از سال ۲۰ برای شعر جوان فارسی هم سالهای تب و تاب بود و هنگامه غرشی و پرخاشی شعر، شعر فریاد بود: فریاد روز شاعران بسیاری بودند. اما اثر جاذبه مسائل حاد روز را می‌شکافتی در میان آن جوهری نفیس از نفس شعر که به روزگار بی‌اعتبار نگردد کمتر می‌افتی. همینکه آن همه فرونشست و خنجره‌ها را یارای فریاد نماند، نام آوران شعر نام باختند و فقط تنی چند که ترانامه بودند و بهره‌ور از جادوی هنر بازماندند و حق به حقدار رسید. شاهرویی، شاعر همین سالها و همین حالا بود که بعد از این سالها ماند و هنوز مانده و خواهد ماند.

من او را پیش از سال ۲۰ می‌شناختم که شاعر میدان بود و من نیز از میدان گذری داشتم، شعرهایش را راویان شیرین گفتار خوانده بودند و شنیده بودم تا اینکه «آخرین نبرد» را برآکند. این کتاب در قطع جیبی و حاوی ۲۴ شعر با تصویری از ژنده پوشی زنجیر گسسته و مشعل بدست بر پشت جلد و موشح به مقدمه‌ای در ۲۶ صفحه از نیما یوشیج بود و در سال ۱۳۳۰ انتشار یافت و در همان روزگار به توفیق رسید و دست بدست گشت و اشعارش دهان به دهان. بیسر سرد جوهر شناس بود. همین که بر کار جوانی این همه دقیق شده و گاویده بود و سنگین و سبک کرده دلیل بر ارزش و اهمیت کار بوده و امیدی که «آینده» به هر دو معنی داشته است.

افزون بر اینها شاهرویی در کار خود وسواس بسیار دارد تا بدانحد که در آخرین لحظات به چاپخانه سر می‌زند تا کلمه مناسبی را که پیدا کرده بجای کلمه دیگری بنشاند و یا گاه بیتی از شعری را که سالها قبل سروده بکلی عوض می‌کند اینرا گفتم تا بدانید تا چه اندازه در کارش حساس و دقیق است. دیگر آنکه از غرور خودش میگوید، اما با فروتنی بسیار، و این گفتنی است که فرور او همان تواضعش می‌باشد. همین جا این نکته را اضافه کنم که، من و توی خواننده هرگز نباید انتظار داشته باشیم که با تنها یک بار خواندن، شعرش را بفهمیم، این کار یعنی درک شعر او به خواندن زیاد و تعمق در فضاهای شعرش نیاز دارد، و بقولی «تنها شعر شاعران ابله را در همان نگاه اول می‌توان فهمید!»

آرادی

روی دفاتر مدرسه‌ام
روی نیمکت ، بر تنه درخت‌ها
روی ماسه و روی برف
نام ترا می‌نویسم

بر تمام صفحات خوانده شد
روی صفحه های سفید
سنگ ، خون ، کاغذ یا خاکستر
نام ترا می‌نویسم

روی تصاویر طلائين
روی اسلحه رزمندگان
بروی اورنگ قیصرها
نام ترا می‌نویسم

بر جنگل و بیابان
روی آشیانه‌ها ، روی گل‌های طاووسی
بر یادبود دوران کودکیم
نام ترا می‌نویسم

بر شگفتیهای شب
روی نان سفید روزها
بر فصول بال ببال
نام ترا می‌نویسم

روی کهنه باره های لاجوردیم
بر برکه خورشید دلخسته
بر دریاچه ماه گردنده
نام ترا می‌نویسم

بر میدانها ، بر افق
بر پروبال پرنده‌ها
و آسیاب در سایه‌ها
نام ترا می‌نویسم

بر سپیده‌دم
روی دریا ، روی کشتی
روی کوههای سر بفلک نهاده
نام ترا می‌نویسم

بر کف ابرها
بر فطره های رنگار
بر دانه های درشت و خنک باران
نام ترا می‌نویسم

بر بیکره‌های درخشان
بر شیشه های رنگین
روی حقیقت عریان
نام ترا می‌نویسم

بر کوره راههای بر طراوت
بر پهنه جاده‌ها
بر میدانهای عصیان زده

نام ترا می‌نویسم

روی چراغیکه روشن میگردد
بر چراغیکه خاموش میشود
بر انبوهی خانه‌ها
نام ترا می‌نویسم

بر دویاره میوه
بر آئینه و اطاق
بر صدف خالی بستم
نام ترا می‌نویسم

روی سک شکمباره و مهربانم
روی گوشه‌های تیزش
بر روی پنجه لرزانش
نام ترا می‌نویسم

بر آستانه در اطاقم
بر لوازم آشنایم
روی شعله آتش مقدس
نام ترا می‌نویسم

بر هوس رام شده
روی بیشانی دوستانم
بر هر دستی که دراز میشود
نام ترا می‌نویسم

روی شیشه‌ها
روی لبهای لرزان

خیلی بالاتر از سکوت
نام ترا می‌نویسم

روی پناهگاههای ویران شده‌ام
بر چراغ دیده بانی فرق شده‌ام
روی دیوارهای ملال
نام ترا می‌نویسم

بر غیبت ناخواسته
روی تنهایی چانگداز
بر قدمهای مرگ
نام ترا می‌نویسم

روی سلامتی بازیافته
بر خطر گمشده
روی آرزوی بدون خاطره
نام ترا می‌نویسم

با قدرت يك كلمه ، دوباره
زندگی را آغاز میکنم
من برای شناختنت
زاده شدم
برای آنکه ترا بنامم
آزادی !

از کتاب «شعر و حقیقت» چاپ ۱۹۴۲
دکتر بهمن صدر نوری

بقیه : در این موقعیت از تاریخ



ما معاصران تاریخ هستیم و اما عوامل و عناصری در يك زمان خاص که مثلا امروز باشد، تظاهرمان در پلان اول - امروزی است. قضاوتمان وقتی رویاروی وزیت شناسانه انجام بشود امروزی است و من که ساخته تاریخام امروز خود را در زندگی رویاروی وزیت شناسانه‌ای می‌بینم که تو رویاروی وزیت شناسانه مرا می‌بینی - که ما یاهم همزمانانمان را می‌بینیم. می‌بینیم که چه فجایی به نام زندگی ، بنام شعر و بنام آنچه که نام ابدی به خود می‌گیریم تکب می‌شوند.

یکی پیشرو است (یعنی قرتی است) ، یکی عقب افتاده است (یعنی حافظ را می‌خواهد در نامش تکرار کند) . اما تکلیف زمان رویاروی و زیست شناسانه چه می‌شود؟

من که عنصری شاعر ، در زندگی هستم ، انسانم ، می‌اندیشم ، برمیخیزم ، صحبت می‌کنم ، ثبت می‌کنم و به تو که با من در رابطه هستی در گفتگو هستم در زمان زیست شناسانه خودمان ، عینی تر به تومی گویم ، ما در گذشته تاریخ هستیم . «سزیف» ما بازگشته است و ما را تنها گذاشته ، باید خودمان به خود بگوئیم که ما این هستیم و از گذشته دیگر انسانیت «سنگینمان» را تکان بدهیم که غلطننده سرازیر شود.

فردوسی - صفحه ۴۴

زیر حریق خفته‌ای از راه
از نفسی»

در همه زمانها و همه مکانها با کسانیکه « زیر حریق خفته‌ای از راه ، از نفس تنها نشسته‌اند » خودم را تکرار کرده‌ام یا اینکه می‌توانم تکرار کردنی باشم. این البته کار مهمی نیست هدف همه‌ی هنرها در همه‌ی زمانها می‌تواند و می‌بایستی چنین باشد. در پسین شاعران محافظ به جهت تقال پذیریش موقعیتی را داراست که در میان دیگر شاعران ، همپای او را کمتر می‌توان یافت.

(تا هفته بعد)



و پائیز در کاسه زمستان
سرد می‌شود
من می‌سوزم
می‌سوزم
ای خوب ، ای برکت!
آینده‌بر
ساقساری در دور دست توست
و من می‌بینم
می‌بینم
می‌بینم

لحظه‌ای بعد فرا خواهد رسید...»
اینجا دیگر باید بقیه شعر را رها کرد. از عصر حاضر باید گفت و دنیای بی‌مرز غرب ، شرق و یگانگی آنها و نه از انسانی کنار انسان دیگر و بیگانگی آنها.

این دریافت می‌خواهد . من از هنرمندان ، شاعران و انسانهایی با این دریافت نیرو می‌گیرم و با آنان یگانه‌ام. اینان عناصر آگاه و محبوب عصر من هستند. چه نام دارند؟ کجای پهنه دنیا ایستاده‌اند؟ هر نام و هر کجا که می‌خواهند باشند ، ماهمه باهم یگانه‌ایم. این فضائی است که چنین شناختی را ساخته و در جمع کار من در طول ۳۰ سال جستجو و آفرینش هماهنگ با زیست در جامعه و حرکت رنجهای شخصی و خودی ، نه بیخودی و مطالعه زیبا شناسانه ، حاصل موجودیت من است. به کجا رسیده‌ام؟ به همین نقطه. مثلا در شعری که می‌گویم:
«در زیر حریق خفته‌ی خود
تنها نشسته‌ام

سلامت عشق

استاده است عشق
استاده است، بلند
(بلندائی از جنون)
چشمان عاشق قدیم
اینک تھی ز عشق
ترسده از تماس...
اما، در انتظار...
اینگونه است قرن!
چشم هر اس فاجعه دارد
دستم هر اس وصل
وزبس که خسته ام
از بس که پیر
ذهنم چوموزه های نگهبان رفته ها
از یاد فاخر عشق گذشته ها
از یاد سلطنت بی گران عشق
- سیراب می شود

استاده است عشق
استاده است، بلند
(بلندائی از جنون)
واندر کنارش
دل های در تیش
دل های تازه سال
مشتاق وصل ولیک
از ترس ناگهان ...
انکار جاودانه ی عشق را
- تن بر سپرده اند.

هان ! ای سلامت عشق!
هان ! ای شکوه وصال
اینک رهیده ام
اینک ! گشوده ام آغوش
من را سلامت عشق
من را شکوه وصال
همواره مانا باد!
همواره مانا باد!

پائیز ۵۲ تهران

زخم

سایه ی سبک ترانه ای
بر لبم افتاده است :
و هم نبود مه
در مرز خواب و خیابان
و یا خیال عطر
بر سق سرخ شفق .
سایه ای که
از پشت بال زلال زنبوران پیداست .
وسوسه ی سکوت است ،
تا مویرگهای نگاه ترا ببینم .

زخم کهنه شعری
بر دلم نشسته است :
چرکابه ی کینه و آفتاب
خونابه ی بغض و شراب
مثل تلاطم تاریکی
مثل هیاهوی این شب لال
آه ...
زخم کاری شعری...

محسن الهامی

مرید میرقايد ساق بلند آهو

دل دیوار بديوار دل را
که شکست ،
ای مردم !
که ره فاجعه باز است، هنوز ...
*
من که جان کندن دل را
دیدم ،
ترسم از رفتن نیست!
ترسم از مردن نیست!
باید از شوکت عصرانه ی باغ
به نسیم
و به گیاه
نور مذاهب بدهم
آی ...

بانوی عزیز !
اندر آواز تو چیست ؟
که حکایت دارد
از شراب و شرجی ...!
*
دل دیوار بديوار دل را
که شکست ؟
ای مردم !
من بديدار سحر می آیم
یله در ساق بلند آهو،
یا هو...!

بادی سبز

آب و باد
در کسوت شیانهای آشوب
با ساز همه مه جاری شد
آن زمان که حنجره یی روشن تر از آفتاب
در انزوای آئینه های سرد
سکوت را
تلنگری
زد

آنگاه
از انتهای همیشه یی غبار
بال بلند یاد های برخاستن وزید
و در اندام های تصویر
زخمی
دیگرگون
عطر سنگین بهاران گرفت .
اکنون
بادی
در عبورگاه دشوار
سبز
می وزد

آبان ۵۲
عزیز تر سه



شهریار مالکی «تصویر»

جسورانه می آید
مرگ
با اسبهای درویدر و تنه اش .
- با من بگو پهلوان
روز های بی یالت را
در کدام آخور می بندی .
جسورانه می آید
با شمشیری از تاریکی
وزرهی از زخم .
- و از کدام میدان آمده ای
که پولادت
خمیر گشته است ؟
در چشمانش دو آه بلند
ودر لرزش دستانش
تاراج بی حوصلگی .
- با من بگو زخمت را
تا باغچه ی عشقتش گردانم
و تا شکوفه بیخشایم
بر قامت منیع آمدنت .
جسورانه می تازد
از تپه های دور
و سایه اش
گلدوزی سرد
به دامن خاک

ویدا کریمی

حرف موج

اینک
در فضای آبی آب
طرح فراموشی لاله ها
آواز می شود
و چشمها
زردی سواحل را
حدس می زنند
**
قایق های مهاجر
آرام آرام

می گذرند
و ماهیان در تمرکز فریادهای مشوش
شاعهای صدا را
به گرداب می برند
و صدف
سیاره ی تاریک مروارید است
**

اما ،
حرف سادگی موج ،
رقص آبی آوازه است
رقص درخشان ماهیه است
حرف موج ،
هوشیاری در درک اسارت هاست
حرف مروارید نبودن است
حرف تاریک نبودن است
**

و چه زیباست دامن آبی دریا
با شکوفه های رنگی موج
و صدف های روشن ساحل !

طنز ترسیمی: هنری که از زندگی مردم مایه

از: مسعود مهرابی

ماده‌ای که طنز را از آن میسازند از «طلا» نیز کمیاب‌تر است از این روست که در هیچ بورسی از نام نمی‌برند

□ اولین نمایشگاه گروه هنرمندان طنز ترسیمی ایران، از ۲۴ مهرماه در سالنهای شماره ۱ و ۲ انجمن ایران و امریکا گشایش یافته است و تا ۲۸ آبانماه ادامه خواهد داشت. آثار بنمایش درآمده در برگیرنده یکصد و چهل اثر از هفده هنرمند طنز ترسیمی مطبوعات است. هنرمندانی که آثارشان عرضه شده عبارتند از «غلامعلی لطیفی، اردشیر محمص، مسعود مهرابی، جواد علیزاده، احمد عربانی، فرهاد فروتیان، بهمن عبدی،

ایرج زارع، رضا بشیری، داودشهیدی، احمد سخاورد، احمد عبدالهی نیا، امین‌الله رضایی، حسین رحیم‌خانی، داریوش رادپور، بهمن رضایی و کامبیز درمبخت» در بزرگ هفته‌ای که از به نمایش در آمدن

آجری نمایشگاه است. سوی آن به هر حال هر هنر متعهدی، متعهد است که حرف مردم زمانه را نه به زیب و زینت، بلکه، به حال و هوای راستین‌دهها و بازدههای صادقانه انسانی انگشت جفتی به سوی سر منزل مقصود باشد.

آثار می‌گذرد، بیشترین تماشاگر را در سالهای اخیر به خود اختصاص داده است، که این نمایانگر استقبال مردم از هنری راستین و صادقانه است.

از سطرهای کاغذ تا

سطح‌های آجری

در گردآوری آثار عرضه شده، سعی شده است تا حتی المقدور آثاری را که در سطح گسترده تری از زمان و مکان مطرح باشند، انتخاب شوند، تا منتقدی که می‌انگارد بینی در مسائل هنری دارد، به راحتی بر حسب باطل «روز» نزند و «انگ» کهنه بودن نکوبد - که چنین شد در حال حاضر این هنر مسیری را طی می‌کند که کلمه «کاریکاتور»، (در مفهوم لاتین، از ریشه کاریکاره، هجو و مسخره را معنی می‌دهد) زیندگی چنین هنری را ندارد. بنابراین اصطلاح «طنز ترسیمی» معقول تر بنظر آمد، که نه جعلی است و نایستگی.

هم‌اکنون این هنر، در مطبوعات ما، در عین اینکه به ابعادی وسیع و گسترده مطرح شده خود راهی جدا از سطح‌های کاغذین را نیز طی می‌کند. در مورد نخستین، حتی می‌توان آن را برای یک نام‌آورده هم بکار گرفت. و در مورد دوم، اگر هنرمند ترسیم کننده آن شم و بی‌شخصی خاصی را دارا باشد، بگونه‌ای قلمش را به چرخش در می‌آورد تا طرحی را خلق کند که بتواند جدا از مقاله و مقاله جدا از طرح، زندگی کند و غم تنهایی نیز، نه. این همان مورد خاص در کنار هم نهادن آثار بر سطوح

بهر حال، اینگونه کارها، از جای اصلیشان جدا نیستند. (چونانکه آمد، به انجام جایشان در تارو بود اندیشه‌ای تماشاگرانش است). و غریبی نیز جایی در این میانه ندارد، کلیت راه، ارتباطی آگاهانه است، که به هر صورت صورت می‌بایستی نمودیابد، زیرا در برابر اثر هنری باید ایستاد و گوش فراداشت. بقول هگل «هنر اندیشه است که می‌خواهد بر ماده سرکش چیره گردد».

استثناء و قاعده

در این روزگار شرافت و صداقت انسانی از پس «قایما» بی با نوارهای سیاه سرك می‌کشد، قایمایی که بر بالای سرمان گذارده‌ایم و یا بروی میز در کنار عزیزترینها نهادیمشان.

بدین روال بر همه چلهی این دنیا می‌توان به اندازه «صد سال تنهایی» خندید، یا گریست، نمی‌دانم «هر آن طور که می‌خواهید» از «مارکر» تا «شکبیر» حوصله چندان تنگ نیست ولی فاصله‌ای است فراخ.

خنده، یا گریه روش مطمئنی برای مبارزه بانگرانی‌هاست، البته اگر آنقدر غمگین بود که بتوان خندید، یا آنقدر شاد که بتوان گریست. طنزنگاران «استادان خنده» راهی بس دشوار را در می‌نوردند، با کوله باری انباشته از شب،



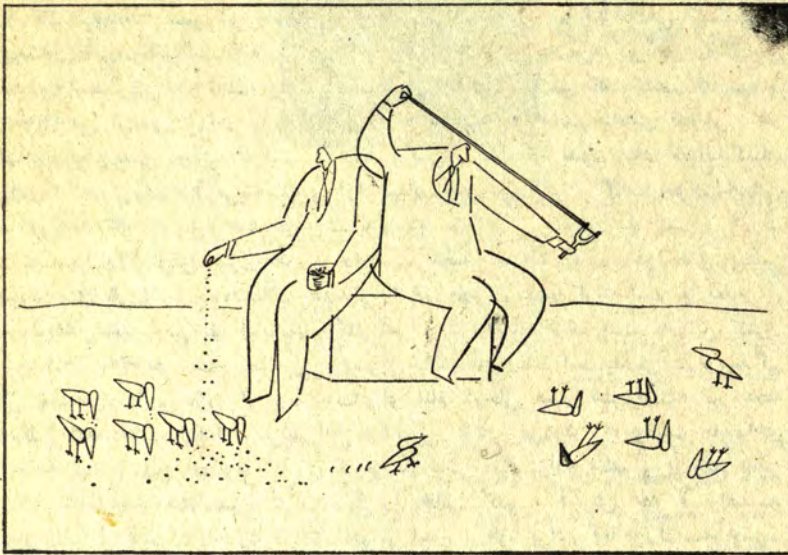
اثری از: ایرج زارع

پیر مرد بزرگ ما هیچوقت گمنام نبوده است خوانندگان آثار علوی - این داوران گمنام - از او بسیار چیزها می‌دانند

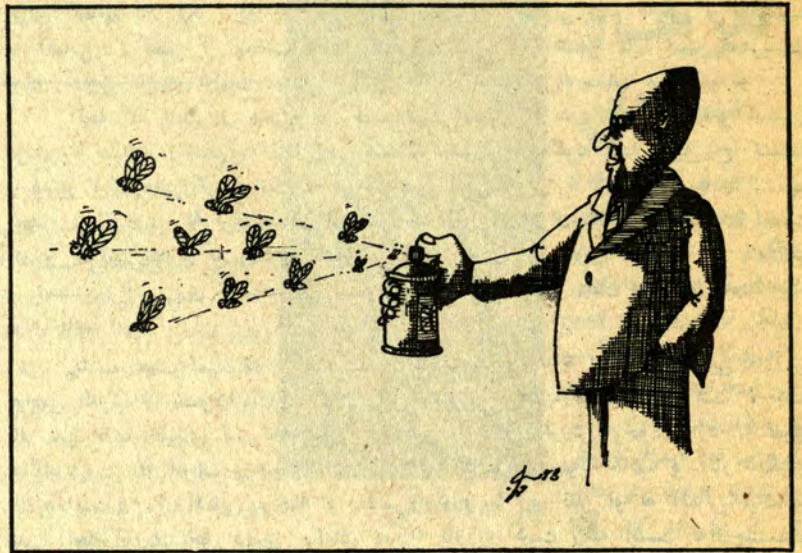
غیر از شما، چند تا از کتابهایی را که «علوی» به آلمانی نوشته است و همه به ایران و ایرانی و ادبیات فارسی بخوی ارتباط دارد، آقای جمال‌زاده در دوره های پیشین مجله راهنمای کتاب، معرفی کرده است. همچنین آقای ایرج افشار، آنچه را که «علوی» خود درباره چشمپاشی قلمی کرده بود، در راهنمای کتاب به چاپ رسانید و مقاله‌ای را که «آقا بزرگ» در پاسخ جستار همین مجله در باب «زبان داستان» نوشته بود، در مجله «یغما» به طبع رسانید و پیر مرد - یغمائی را میگویم - بازرنگی خاص دهاتی مابانه خویش، در شماره بعدی یغما، در حاشیه یکی از صفحات نوشته بود که «مقاله زبان داستان.. شماره قبل بزرگ علوی». بگذریم نمی‌خواهم سر شما را به درد بیاورم و برای سرکار که خود قلم بدست هستید، اظهار فضل کنم، قصد یادآوری است و اگر

در آخر مقدمه‌ای که بر «پیش‌درگیری»، بعنوان «ادای دین» در شماره دوم از دوره جدید فردوسی نوشته شده بود، جمله‌ای بود که سخت مرا تنگدل کرد. این بار اولی نیست که چنین عقیده‌ای ابراز می‌شود. چند سالی پیش از این نیز مرحوم «مجتبی مینوی» در مصاحبه‌ای ناسف خورده بود از اینکه هموطنان «آقا بزرگ» آثار او را نخوانده‌اند و بر ارزش نوشته‌های او واقف نیستند. خوانندگان اصیل ادبیات معاصر فارسی بخوبی میدانند که شما، بعد از غایب شدن علوی، در دوره‌های گذشته فردوسی، با وجود خشم فرمانبران حکومت و عوامل اختناق بارها از او یاد کرده‌اید، اگر چه گاه‌بگاه بونه باشد و بناسبتی: مثل چاپ کردن نقصدی که آقا بزرگ بر «شوهر آهو خانم»، ابتدادر «کاوه» نوشته بود و مقاله‌ای که آقای کسمائی نوشته بود از سفرش به ژنووو.

می گیرد و هرگز از توده مردم جدا نیست



اثری از : کامبیز درمبخش



اثری از : مسعود مهرابی

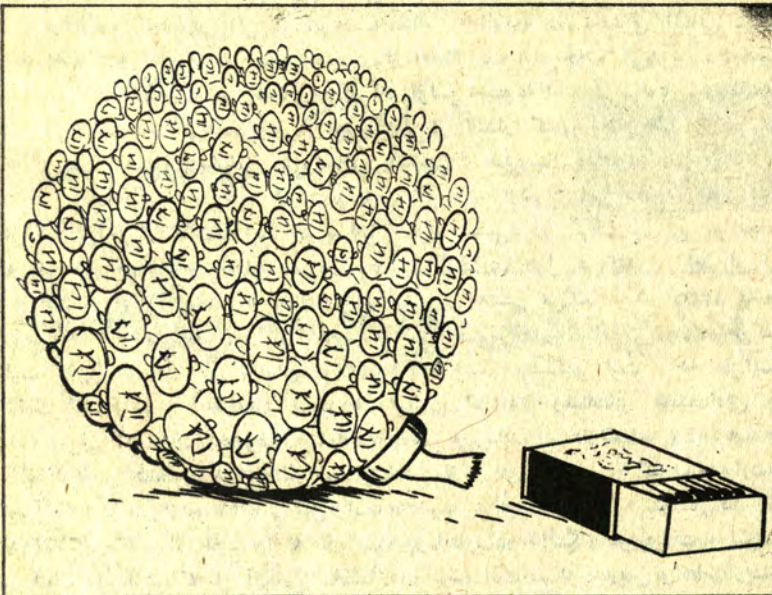
الهام از زندگی مردم

اولین نمایشگاه گروه طنزنگاران ایران جدا از آنکه نخستین گام مستحکم در جهت متشکل شدن «اهداف» مردمی باشد، نمایش دهنده فضای گسترده و کلیت راهی است که چنین هنر مردمی در این مرز و بوم طی کرده است. راهی که از هزار تویی با آدمیان تیر سر و قیچی عمل گذشته است و خواهد گذشت، زیرا این هنر از زندگی مردم مایه میگیرد و هرگز از توده مردم جدا نیست، حتی اگر بار این توده - با دردها، رنجها، شادیاها و غمهایشان بسیار سنگین باشد. آن چه مسلم است وقتی این هنرمندان دیگران را به طغیان احساس و اندیشه راه برمی شویند، خود چیزی عاید ندارند.

بقول دبیر اجرایی «کارتسون ۷۷ برلین»: «به نظر می رسد که تولید چنین طیفانی مرعوب کننده ترین معاملات است، شاید علتش در آن باشد، ماده ای که طنز را از آن می سازند، از «طلا» نیز کمیاب تر است. از این روست که

با ستارگانی درخشان و خورشیدی در بغل. (بخشندگی همراه با رنج - پرومته). راهی دشوار که به دنیایی ایده آل می رسد، دنیایی در دور دست، (با شاید هم در همین حوالی) دنیایی که در آن کسی به خنجر لب کسی را از پشت خنجر نمی زند. کسی یاری دهنده اش را سرنگون نمی کند، جایی که می شود به آسانی نفس کشید. به راحتی راه رفت و نگران پشت سر نبود، و از ته دل خندید. دنیایی که در آن از کابوس های شبانه خبری نیست، و از مرگ هر هر شب بربالین، از یاد دوبارمی «پیرار» سخن بگوید، و از بهانه های کودکی که بر خاربیج بال تمشکان گل می کنند شاید بهشت - اوج زیبا خواسته های آدمیان بقولی: طنزنگاران هر وقت چادری ضخیم جلوی خورشید را بگیرد، آنان آسمان را سوراخ می کنند، تا شاید جوانه ای را سرشار از زندگی کنند.

اما اگر هم دنیا از زیبایی چیزی کم نداشته باشد، باز هم بدان اندیشه می کنند، زیرا که هنرمندان طنزنگار به همه چیز سوء ظن دارند، آنان نه با «قاعده» که به «استثناء» عشق می ورزند.



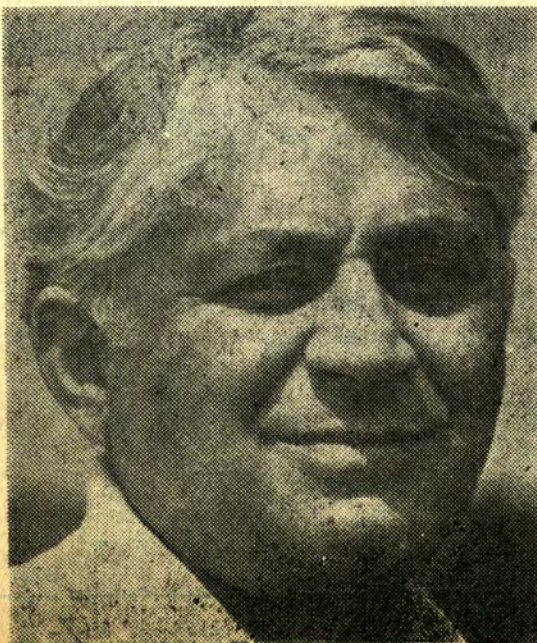
اثری از : احمد عبداللهی نیا

در هیچ بوسی از آن نام نمی برند. دیگر آنکه هر هنرمندی زندگیش را از این راه تامین می کند و هر روز گوشه ای از «روزنامه» ای را خوش آینده می کند. این خطر را به جان می خرد که خود بدآینده باشد. آنچه مسلم است، در این دنیا که به مثابه سیرکی بزرگ است و دنیای ما آدمهاست، طنزنگاران بسیار کم و قابل ستایشند.

در هیچ بوسی از آن نام نمی برند. دیگر آنکه هر هنرمندی زندگیش را از این راه تامین می کند و هر روز گوشه ای از «روزنامه» ای را خوش آینده می کند. این خطر را به جان می خرد که خود

می بینید که اشاره ای نمی کنم به نوشته ای که در مجله سپید و سیاه در سال ۴۴ گویا به قلم و از قول سناتور استاد دکتر خائوری درباره علوی نوشته شده است، بدین علت است که آن گونه مطالب نیازی به یادآوری و پاسخگویی ندارد. زیرا بقول علوی: «قدرت و عظمت و تاثیر ادبیات هر ملت در هر دوره ای، معمولاً با این محک سنجیده می شود که نویسندگان و شعرا، با چه دقت و بصیرتی توانسته اند، عوامل و انگیزه های ترقی و تعالی اجتماع را از میان انبوه حوادث بزرگ و کوچک دریابند و در آثار خود منعکس کنند.» (از حافظه - نقل کرده ام و امیدوارم که درست نقل کرده باشم).

دیگرانی هم بوده اند که به مناسبت های مختلف، گاهی اشاره ای به علوی و نوشته هایش کرده باشند... اما بردارید، ادبیات معاصر را که محمد حقوقی به امر وزارت جلیله... تالیف فرموده اند، باز کنید و ببینید که جنابشان در صفحه ۴۰، در باره علوی چه نوشته اند و خزعلاتی آن چنانی را بنام ادبیات معاصر ایران به خورد بچه های این آب و خاک می دهند. من کاری به جهان بینی و اعتقادات اجتماعی و فلسفی علوی ندارم. اما نمی توانم کسی را نادیده بگیرم و آثارش را «بیست» انگارم که عمری را بخاطر این مردم و مملکت و زبان و فرهنگشان در مبارزه گذرانده است. آن هم کسی که برجسته ترین و ورق بزیند



چه بسیار از سبک «آقا بزرگ» تقلید شده و بعضی از بزرگان از کارهای او «کش» رفته اند

بقیه: پیر مرد بزرگ ما هیچوقت

بزرگترین نویسنده معاصر ایران در آنسوی «دیوار» است. او می‌توانست مانند کیلی از «قلم فروشان» بر سر چاه ویل قدرت بایستد و ... اما آدمی که در مقابل «قدرت مسلط» «نه» می‌گوید و آوارگی را به جان می‌خرد و همواره لاپس ایران و ایرانی و زبان و ادبیات فارسی است. آدمی که کتاب فارسی و مکالمه فارسی برایش با ارزش‌تر از «کرسی» و «انتصاب» و «اندوخته‌های نجومی» در بانکهای زیر زمینی سویس است. حتماً «کسی» است و بدون شک خوانندگان آثارش، بخوبی او را می‌شناسند و از او بسیار چیز می‌دانند. کتاب خوان ایرانی حتماً می‌داند که او در ماه فوریه ۱۹۰۴ میلادی، متولد شده است و فرزند حاج سید میرزا ابوالحسن علوی (فرزند حاج سید محمد صراف نماینده دوره‌های پیشین مجلس شورای ملی) است. تحصیلات مقدماتی را در طهران تمام کرده است و بعد برای ادامه تحصیل با پدرش که نماینده بازرگانی ایران در آلمان بوده است به این کشور رفته و در آنجا در رشته تعلیم و تربیت فارغ التحصیل شده است. پدرش در نویسندگی ذوقی داشته است و یکی از رساله‌های او بنام «رجال صدر مشروطیت» در مجله یغما طبع شده است. اما دل‌سردی او از زندگی باعث می‌شود که وصیت نامه‌ای بنویسد تقریباً به این مضمون که: «گیرم چند سالی دیگر زنده بمانم و با چند دختر قشنگ آشنا بشوم و چند خمره شراب دیگر را خالی کنم، آخرش چه؟ و بعد خود را به زیر قطار می‌اندازد و خودکشی می‌کند. از قضا برادر آقا بزرگ مرتضی نیز در یکی از پایتخت‌های اروپائی غریب‌مرد می‌شود.

علوی بعد از بازگشت به ایران، ظاهراً یک سالی را در شیراز و سپس در مدرسه صنعتی طهران به تدریس زبان آلمانی مشغول می‌شود. از اولین کارهای ادبی او، ترجمه رساله «فولده» - مستشرق آلمانی - است که بنام حماسه ملی ایران در چند شماره از مجله «شرق» چاپ می‌شود. در همین زمانها است که «گروه ربه» شکل می‌گیرد و اولین مجموعه داستان علوی - چمدان - منتشر می‌شود. با گریز مینوی از ایران بعد از انتشار کتاب وضع ملت و دولت و دربار در شاهنشاهی ساسانی - و مسافرت هدایت به هندوستان، علوی تنها می‌ماند. «دل‌باختگی» او به «دختری ترسا» بالاخره به ازدواج می‌کشد و هنوز هشت ماهی از این جریان نگذشته است که به قول «سعید نفیسی»، گرفتاری بی سرانجامی برای او پیش می‌آید و تا شهریور ۲۰ این گرفتاری طول می‌کشد. بعد از این تاریخ است که «ورق بارها» و «بنجاه و سه نفر» را منتشر می‌کند. در ۱۳۴۵ با سعی او و تنی چند از نخبگان روزگار «نخستین کنگره - نویسندگان ایران» را اعلام می‌کند. فعالیت ادبی او در طی سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱ بسیار چشمگیر است. در طی این سالهاست که علاوه بر مقاله‌های بسیار باارزشی که در زمینه‌های مختلف ادبی در مجلات مترقی آن زمان مخصوصاً «پیام‌نو» به چاپ می‌رساند: «از بکها»، «نامه‌ها» «چشم‌پاش» و همچنین ترجمه‌هایی چون «مستطقی» و «کسب و کار میسزوارن» و «باغ آبلو» و «دوازده ماه» و قبل از اینها «دوشیزه اورلئان» را منتشر می‌کند. از ۱۹۵۳ میلادی که ... خود را به اروپا می‌رساند، در دانشگاه هومبولت برلین - یعنی همان دانشگاهی که از آن فارغ التحصیل شده بوده است - به تدریس و تعلیم زبان و ادبیات فارسی می‌پردازد. در طی این مدت تا به امروز کتابهایی در زمینه‌های

گونگون ادب فارسی به آلمانی، به چاپ می‌رساند و یا از او چاپ می‌شود که از مهمترین آنها باید از ترجمه رباعیات خیام و هفت پیکر نظامی، سرزمین گل و بلبل، جریانات عمده نشر فارسی معاصر - برنده جایزه از آکادمی علوم برلین - دیوار سفید، فرهنگ فارسی به آلمانی (با همکاری یونکر) و کتاب خودآموز فارسی برای آلمانها یاد کرد. در طی این اقامت اجباری، مقالاتی به فارسی و غالباً به آلمانی در بعضی از مجلات مانند کاوه و ... از او منتشر شده است که هر یک برای تدوین تاریخ ادبیات معاصر فارسی از ماخذ دست اول به حساب می‌آیند.

آنچه که باید در همین جا گفته شود اینست که در بین دوستان و مدعیان دوستی با هدایت، «علوی» تنها کسی است که بدون هیچ گونه ادنا و به رخ کشیدن و هیاهو، کارهایی کرده است که می‌تواند سر مشقی برای «راهروان» باشد: تنها مجلس بزرگداشتی که برای هدایت در حضور خود او در ایران تشکیل شد، همان است که به خواست علوی در ۱۳۴۵ تشکیل شد و در آن علوی درباره آثار هدایت و شخصیت ادبی وی، سخنرانی بیسوطی ایراد کرد و در همان زمان در مجله پیام نوبه چاپ رسید.

باعث تعجب است که پژوهندگان هدایت هیچ يك به این مقاله تحقیقی با ارزش توجهی نکرده‌اند خصوصاً آن قسمت از این تحقیق که درباره بوف کور است، به نظر من تنها کلیدی است که برای «فهم» این اثر پر ارزش وجود دارد. علوی بهنگام دوری از ایران و دوران در بدری این کتاب و «علویه خانم» و آثار دیگری از هدایت را به آلمانی ترجمه و نشر کرد و یا زیر نظر او به آلمانی ترجمه شد. بجا آوردن حق دوستی و ادای دین به بار از دست رفته اینست نه آن چنان که دیگران کردند و هدایت را برای نجات کثیف خود، ناجوانمردانه به صورت «زندان ترقی» در آوردند - و شک داریم که اگر هدایت زنده بود، می‌توانست مقابله به مثل بنماید و در مورد «علوی» حق دوستی را چنین ادا کند.

بگذریم. تقریباً ده سالی پیش از این به همت و پایبندی محمدعاصمی، مصاحبه‌ای ادبی به «آقابزرگ» ترتیب داده شد که از طریق امواج رادیویی «دویچه وله» در جهان فارسی‌دانها پخش شد و مشتاقان علوی و آثارش توانستند صدای برترین او را بعد از سالها انتظار بشنوند... نه آقای پهلوان! خوانندگان بی شمار آثار علوی - این داوران گمنام - از او بسیار چیزها می‌دانند و البته بازگو کردن همه آنها در گرو فرصتی است مناسب که اگر بنها شکسته گردد و بندها گسسته شود، این فریضه ادا می‌گردد. خصوصاً در مورد تقلیدهایی که از نوشته‌های علوی شده و یا احیاناً آنچه که از کارهای او «بعضی از بزرگان» «کش» رفته‌اند...

اگر زمانه سرسازگاری داشت و آن همه یادداشت دربار علوی و نوشته‌هایش به علت «دل‌ره‌ها» به دست «آتش» سپرده نمی‌شد، حالا همه را کوچک‌کنان یکجا تقدیم می‌کرد و آن وقت می‌دیدید که «دانسته‌ها» در باره آقا بزرگ خیلی هم کم نیست ... جامعه ستم دیده مملکت ایران، این را از افتخارات مسلم خود می‌داند که کسانی مانند علوی و جلال آل احمد و بهرنگی و تکابانی و ... از میان آنها برخاسته‌اند و اگر «اسمی» و «آبرویی» از «ایران» و ایرانی در دنیای انسانها وجود داشته باشد، سهم این حضرات، بی‌شک، انکار ناپذیر است ...

سیامک گیلک

هوای قفس

من در این خلوت تنهایی
به تو می‌اندیشم ،
که سراپا همه عشقی و غرور
و باندازه تنهایی یک کوه
صبور.

به تو می‌اندیشم
که وجودت همه شور
که نهادت همه عشق .
به تو که خلوت من بیخبری.

ای هوا از نغست عطر آگین ،
نغست رادر هوای قفس من
آویز

تا هوای تو
تن مرد مرا جان بخشد
که مرا
جان بجز از راه نفسهای تو
هرگز ، هرگز

سلوانا - سلیمانپور

خواهم آمد

خواهم آمد ،
و خواهم دید
دستهای پینه بسته برادری
که از دور
میخواند

خواهم آمد
و خواهم دید
دمیدن نسترن
و شکفتن آرزوها را

خواهم آمد
و خواهم دید
تولد خورشید را بر مزارع سرسبز
که به هنگام طلوع ، تیره نیست

خواهم آمد
و خواهم دید
مسیر
پرنده‌ای
که
پرید و رفت .

خواهم آمد
خواهم آمد .
پرویز بشر دوست

روستا بدون روستا

وزارت کشاورزی جهت اصلاح محصول مقدار
زیادی تخم آپارتمان و شهرک از خارج وارد نمود.
*** هنگامیکه در میان ده آب رادیاتور اتومبیل
جوش آورد راننده فلاکس خود را پر نمود.
*** آب چشمه وقتی به جویبار ده رسید از فراغ
روستائی خشک شد.

*** کدخدا بعنوان اعتراض به ترک ده از طرف
جوانان ، روستا را ترک کرد.
*** کارخانه‌دارهای شهری و جوانان روستائی،
جای خود را با یکدیگر عوض کردند.

خانه انصاف ده با مشکل تازه‌ای روبرو شده
بود: کمبود گوشت منجمد در قصابیها.

وزارت کشاورزی به دهقانان نمونه یکعدد
تلویزیون رنگی اهدا نمود.

برای وارد کردن گندم و غلات هیاتی از
روستا به خارج اعزام گردید.

مجتبی سارنگ

گفته‌ها :

دروازه‌بان زبان فارسی و هجوم سیل وار لغات بیگانه

آثار ماندنی



— من نیز مثل خیلی‌ها به آینده می‌نگرم. آینده‌ای نه چندان دور که بدنبال کوشش‌های نخستین، زبان پارسی که در قید و بند مقلق نویسی «تاریخ و صاف» و «دره نادری» آزاد شده و شیوه ساده و ادبی امروز را یافته، تا شاهد پیدایش آثاری باشد که در خور بقای قرون باشد و بتواند برای نسل‌های آینده بماند نه چون کارهای روزمره که فردا و پس فردا بصورت کاغذ باطله درآید. اگر کوشش‌های نسل نو هم آهنگ شود و در راه درست هدایت گردد و شیوه عینیه نویسی بر زبان ما تسلط نیابد و مایه‌های خالص ملی زمینه کار باشد این آرزو محقق می‌شود و زبان پارسی دوران شکوفای خود را در سطح بالا ادامه میدهد.

ابوالقاسم پاینده
نویسنده معاصر

«اکثر بلکه صدر صد آتهائی که با عربیت عناد می‌ورزند، کسانی هستند که سواد عربی ندارند و می‌خواهند این نقیصه را با ربوبوش «تعصب ملی» و «پیراستن فارسی از واژه‌های بیگانه» از خود رفع کنند.

«عنصر بیگانه» در نزد اینان همان کلمات و لغاتی است که از دیرباز بخورد زبان فارسی رفته و لفظ و معنا و رنگ و صیفه‌ی فارسی اصیل به خود گرفته و شاهکارهای ادبی، نثر بی‌هقی، کلیله دمنه، کلیات سعدی، حافظ و مولوی را بوجود آورده است.

اینان از یک طرف با کلماتی که از چندین قرن پیش در نظم و نثر فارسی راه یافته و جا گرفته — و با اصل عربی خود بکلی فاصله گرفته و با کلمات اصیل فارسی جوش خورده است — ضدیت می‌کنند و آنچه را که سعدی، حافظ و مولوی بکار برده‌اند — به بهانه اینکه واژه بیگانه است — از زبان فارسی طرد می‌کنند و از طرف دیگر دروازه‌ی زبان فارسی را به هجوم لغات بیگانه فرنگی — که دسته دسته وسیل سیل از فرانسه و انگلیس داخل زبان فارسی می‌شود (و کم کم زبان عمومی محاوره‌ای ما را تغییر داده است) — باز گذاشته‌اند.»

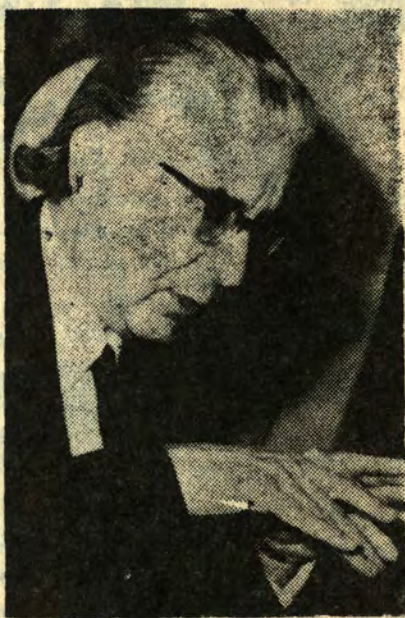
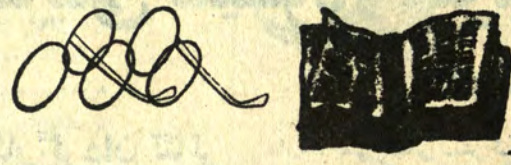
استاد جلال‌الدین همائی



تعریف و تشویق

«چیزی که در وجود کسی هست تا دنیا را جور دیگری ببیند (یا در دنیا بدنبال گونه‌ای جهان‌بینی و نگر نو می‌باشد) به‌یمن «تعریف» بوجود نمی‌آید. این استعداد مربوط به «ژن» و «توارث» می‌شود؟ — نمیدانم اما میدانم که ربطی به تشویق ندارد ولی شاید در اثر آن رشد کند. فقط همین.»

بهرام صادقی
نویسنده معاصر



راز گشای کیهان ما

«من اعتقاد دارم که انسان آفریننده اسطوره نیست. انسان همه آنچیزهایی را می‌بیند، بصورت یادگار در ذهن نگاه میدارد. و اصل که از میان رفت، بصورت اسطوره به حیات خود ادامه میدهد. اسطوره‌ها آفریننده ذهن انسان نیستند، بلکه ادامه‌ی از یک «اصل» هستند. مهراج محمد و عروج عیسی و غیره چیزهایی است که انسان بچشم دیده است. چنانچه افلاطون نیز، می‌گوید «موجوداتی با اسبهای آتشین در زمین رفت و آمد داشته‌اند». حال این وظیفه دانش است که باید رهگذر و فجر اندیشه انسانی را پیدا کند چرا که مادر قرن بیستم، در کانون انعطاف و نرمش دانش قرار گرفته‌ایم و آنرا راز گشای کیهان‌ها کرده‌ایم. راز

هایی که همواره در کتابها وجود داشته است...
«پروفیسور محسن هشترودی»

تمدن مادی، و نیاز معنوی انسان

«امروز که تمدن مادی بسرندای کنونی حاکم است، نیازمندی بشر به تسلیات معنوی بیشتر محسوس می‌باشد.

هیچیک از مطبوعات امروزی، این عطش مفرط را رفع نمی‌کند و تشنه لبان را بکام نمیرساند — کتب گذشتگان نیز چون الفاظشان تا حدی متروک مانده و با چون معانی بجز معانی مانوس و معمول عصر کنونی در آنها بکار رفته کمتر قابل استفاده است. پس گوینده و نویسنده‌ای باید جست‌جوی کلمات کهنی نپذیرد و نگاشته‌هایش از بادوباران بگذرد نیاید — کاخ رفعتش ویران و برگهای گلزارش پژمرده نگردد، یعنی در هر عصر و زمان قابل استفاده باشد. چندین تن از این بزرگان مسلم، چون ستارگان فروزان، آسمان ادبیات کشور ما را منور ساخته‌اند و در راس ایشان:

فردوسی، خیام، نظامی، سنائی، مولوی، سعدی و حافظ قرار دارند که هر یک بتهنایی منظومه‌ای را تشکیل دهند و خود در مرکز آن مستقر هستند. بدور این ثوابت سیارات بسیار و بگردان سیارها نیز اقماری در حرکت و دوراندند.»

«استاد محمد معین»

پیشوائی ادبی هدایت

«صادق هدایت بر شک نقطه‌عطفی در تاریخ ادبیات ایران است و گرچه آثار او همه به نثر می‌باشد ولی پیشوائی او در زمینه انتقاد ادبی و تشخیص صحیح و دقیق او در زمینه ارزش‌های اجتماعی، آذهان ایرانیان را روشن کرد، پیشرفت جنبه‌های مثبت داستان‌نویسی و شاعری در بیست، سی سال اخیر به نظر من تا حد محسوس مدیون پیشوائی مثبت انقلابی صادق هدایت است.

مقایسه نوشته‌های او با نوشته‌های «محمد قزوینی» و امثال او بخوبی نشان میدهد که او در پیشبرد فکر و ذوق ادبی یرن معاصر چه خدمت بزرگی انجام داده است»

«مسعود فرزاد» محقق، شاعر



شعر از دورترین ازمینه تاریخ

«ایران در قلمرو ادبیات این افتخار را دارد که سرزمینی است که شعر آن از کهن‌ترین دورانهای تاریخی شناخته شده است. همه کس میدانند که قسمت بزرگی از اوستا، کتاب مقدس ایران کهن به شعر است، به شعر سیلابی است و این شعرها متعلق به دورانی است که دست کم هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح است.

خود کلمه «گات» که در فارسی «گاه» شده است، نماینده آنست که این شعرها با موسیقی همراه بوده است و به نیت تکیه داشته است و در آن «گاه» یعنی زمان موسیقی دخیل بوده است، زیرا این شعرها در معابد سروده میشد و خط اوستایی

نیز برای ثبت بلند و کوتاهی و «وایل»‌های این سرودها اختراع گشت و بعدها نیز همین سرودها منشاء سرودهای کلیسایی مسیحیت گشت»

«دکتر بهرام فرحوشی»



و فرهنگی شروع میکنیم - در دهسال گذشته چند بار بمیل خود با در تالار شهر و رودکی گذارده‌اید؟ عذر شما موجه است - کثرت مشغله اجازه نداده است ، بسیار خوب ، پس لطفا فردا صبح ، فقط يك روز بدون زحمت اضافی ، از خانه خودتان شروع بفرمائید از کلفت و نوکر ، خانم و بچه‌ها ، دانشجویان و کارمندان تا مشاوران و آمارسنان و اعضای کابینه سؤال بفرمائید در مدت عمرشان چندبار به تالار های نامبرده پا گذاشته‌اند؟ راست است ، بعضی از آنها یکبار و حتی دوبار ناچار بحضور در تشریفات بوده‌اند - مسوولان هنری و فرهنگی دستگاه های رسمی باید بدانند که بیلان کار و سرنوشت فردای آنها با این مشاوران و معاونان و آمارسنان از هم اکنون روشن است . زیرا یکصدم پیش کسوت‌های خودشان هم نمیتوانند کاری از پیش ببرند . اینها در موضع و وضعی نیستند که آنها بودند - نه زور و قدرت آنها را دارند و نه زمانه دیگر اجازه آنچنان تراوشات هنری را میدهد اصلا فکر نمیکنم شما تا این حد بی انصاف باشید که فقط دونفر را مسئول و مقصر این همه اشتباه بدانید . بیست سال پیش بعضی ریاست هنرهای زیبا رساندم ساختمان به تنهایی «تئاتر» نیست بجای تمام ساختمانهای کشور میتوان تالار داشت ولی نمیتوان حتی يك «تئاتر» داشت . امروز مفهوم کلام مخلص را درک مینمایند . درست بمواظبت رشد صنعت ساختمان سازی تئاتر «هنر» تئاتر سقوط نمود .

پس از بیست سال از آنروز و چهل سال تجربه بدون دریافت حقوق و کمک (بجز دو سال تدریس در دانشگاه تهران) باز هم میگویم آنهایتا همه نوع توانائی و آگاهی حرفه‌ای عرضه نمایش را دارد ولی تالار ندارد . ما خلاف آنها که تماشاگر ایرانی را نابالغ پنداشته و اقبال و حضور او در تالار را با کمال و فلاحت به آموزش هنری! و تربیت ذوق! در دبستان و دبیرستان موقوف نموده‌اند، معتقدیم که تماشاگر ایرانی از رشد و ذوق عالی برخوردار است و نمونه بارز آن همین بی اعتنائی‌ها و بی تفاوتی‌ها نسبت به تراوشات باصطلاح هنری است که نامش را هنر نهاده‌اند و ... پرسش :

هدف از جشنواره‌ها: تحقیر هنرمندان، توهین به مردم!

هنر فرمایشی نمیشود و هنرمند تولید کردنی نیست

مصطفی اسکویی کارگردان تئاتر

دارد . یعنی مجانی شرکت بازستی فرهنگی اقدام به یک تبلیغ ابدی و تاریخی بفرموده و کشور آلمان مینماید . برای دریافت اسناد زمین حضور ریاست هنرهای زیبا شرفیاب شدم فرمودند مدیر شرکت بیاید ! کجا بیاید آقا؟ برای که بازدم؟ فضولی موقوف!

فعالیت تئاتر آنهایتا قطع شد . اقبال از برنامه‌های آنهایتا در صحنه و تلویزیون (البته غیر ملی باسال) نقشه داوطلبان دانشگاهی، توجه خارجیان بنوق و توجه ایرانیان، پس چرا معطلیم ! تالارهایی بمراتب عالیتر از آنچه دانشگاهیان و خارجیان در تصور داشتند، تالار ۴۵ شهریور، تئاتر شهر، تالار رودکی ، دانشکده دراماتیک ، دانشکده تئاتر دانشگاه ، تاسیسات وسیع تلویزیونی ، کارگاه نمایش ، خانه نمایش ، واحد نمایش جشنواره‌های هنر ، طوس ، شهرستان و و .. مثل قارچ روئید .. و حالا پس از بیست سال کنارگذاشتن آنهایتا دولتیان نیز با مردم همصدا میگویند «تئاتر نداریم» . برواضح است زیرا هنر ساختمان نیست ! هنر فرمایشی نمیشود! هنرمند تولید کردنی نیست .

شما خودتان قضاوت کنید تا بحال چندبار با در تالار شهر و یا رودکی نهاده‌اید؟ نرفته‌اید؟ اصولا نمیدانید در کجا واقع شده است؟ مانی ندارد انشالله اسسال خواهید رفت . سیاست هنری دولت بخاطر تب شدید قاطبه ملت عوض شده - حتما اسسال بلیط پیدا نخواهید کرد - تئاتر شهر نمایش ... و تالار رودکی اپرای اتللو (آنهم بزبان ایتالیائی) و تلویزیون هم همان برنامه های کدائی را نوید داده‌اند زهی بیخبری!

مسوولین سازمان رادیو و تلویزیون خواسته‌ها و انتظارات مردم را طبق آمارسنج‌های حساس تلویزیونی مزده داده‌اند - گویا آنها نه می‌بینند ، نه میشوند و نه می‌خوانند کسه در سراسر کشور چه می‌گذرد و نمی‌دانند ! برنامه های نمایشی دهسال اخیر تالارهای یاد شده و تلویزیون براساس همین آمار سنج هائی ارائه شده که امروز هم نوید استفاده مجدد از آنها را میدهند . راه دور نمیرویم . آمارسنج ما مجانی است ، خرج ندارد و بودجه نمیشود - از شما جنابان رهبران امروز بزرگترین سازمان‌های هنری

روزنامه‌ها نوشتند و بروایتی بودجه جشن هنر ۱۵۰ میلیون تومان بوده ولی فرخ غفاری نمیخواهد رقم اصلی را فاش کند» اگر نتایج حاصله از برگزاریهای جشن هنر که صرفا نتیجه انحصاری اعمال و کردار شخص فائمه‌ام آن است بقدر يك سروسوزن برای مردم و جامعه هنری ایجاد فرود نموده بود عیبی نداشت ، زیرا معنویت حاصله از آفرینش های هنری بیش از اینها ارزش دارد . درد اینجاست که کوششهای عقل کل جشنواره‌ها حاصلش تحقیر هنرمندان و توهین بملت ایران است . هنر همانطور که یکی از عناصر پیشرفت جوامع است ، نابود کننده معنویت‌ها نیز میتواند باشد . این ارزش آشکار و بدیهی سالهاست که در ایران پذیرفته شده تا جایکه وزارتخانه‌ها و سازمان متعدد هنری با بودجه‌هایی کلان بوجود آمده ولی این نیروی پذیرفته شده را چه شکل ایجاد و چگونه بکار برده‌اند؟ آنها این را نفهمیدند که نیروی سازنده و صحیح هنر را در هیچ جامعه‌ای نمیتوان صرفا با پول بدست آورد و با فرمایش بکار برد . توجه بفرمائید بیست سال پیش تئاتر آنهایتا بدون هیچ انتظار و ادعا با تجربه و تحصیل من بکمک قرضه کوچکی افتتاح شد و باده برنامه حقانیت هنری خود و هنر دوستی ایرانیان را ثابت کرد و مورد تایید عموم قرار گرفت ، بطوریکه خود رادبحق استمداد ازا همه برای تهیه و ایجاد يك تالار مناسب بعتسوان وسیله لازم کار دانست .

قطعه زمینی در شمال شرقی پارک شهرداری سابق (شمال شرقی زمین) اهداء شد . نقشه کامل آن داوطلبانه توسط دانشکده معماری ترسیم گردید و چون شرکت ساختمانی هوخ تیو (شرکت راه سازی بین‌المللی) داوطلب ساختمان و تجهیز کامل آن بهزینته خویش گردید ، کمک از مردم متوقف شد ، مقرر گردید که شرکت نامبرده مخارج ۵ میلیون تومانی آنرا بدون بهره ۲۵ ساله دریافت



قبل از ذکر هر نمونه و پیش‌داوری درباره نتایج فعالیت‌های اماکن هنری این پرسش را از مسوولین تئاتر شهر، تالار رودکی و کارگاه نمایش مطرح مینمائیم تا در يك مهلت ده روزه از پاسخ صحیح و مقایسه با حقیقت آنها را درج نمائیم و بدین ترتیب جانب بی‌طرفی کامل رارعبایت نموده باشیم .

- تئاتر - تالار رودکی - کارگاه نمایش
- ۱- از اول فروردین تا ۲۹ اسفند سال ۱۳۵۶ (یکسال تمام) چقدر بودجه داشته‌اند؟
 - ۲- از اول فروردین تا ۲۹ اسفند سال ۱۳۵۶ (یکسال تمام) چقدر فروش بلیط داشته‌اند؟
 - ۱- از اول فروردین تا ۲۹ اسفند سال ۱۳۵۶ (یکسال تمام) جمعا تالار چند شب تعطیل بوده است؟



یاد...

از قباد آذر آیین



قاصدك
ابرهای همه عالم ، شب و روز
در دلم می‌گیرند

م - امید

۱
... دندان فروچه می‌کنم .. نرمه گوشم
را میان دو انگشتم می‌فشارم و تکان
می‌دهم اما نمی‌دانم باید به چه کسی نفرین
کنم ...

۲
غروبها با بغل پر به خانه می‌آمدی..
علی ذوق می‌کرد و می‌دوید جلوت... توخم

۳
می‌شدی ، پاکتهای میوه‌رازمین می‌گذاشتی
صورتش را می‌بوسیدی مفش را که
توی دهانش سرازیر شده بود پاک می‌کردی...
آنوقت با صدایی که خستگی یک روز
بلند کار را در خود داشت به من می‌گفتی:
زن چرا به چیزی نمی‌کنی تن ئی بچه ..
سرما می‌خوره .. ها!

در صدایت - اما هیچ نشانی از
عصبانیت نبود ... نشانی از ایراد نبود!
اصلن ما هیچوقت بهم ایراد نگرفتیم
تو هیچوقت روی من دست بلند نکردی...
حتا نوب آن روزهای سیاه زمستان و
بیکاری و قحطی که من سفره خالی را
نشانت می‌دادم....حتی آن روز که غافل

شدم و مریم - بچه اولمان - توی آتش
جزغاله شد حتا اما حالا که تو
نیستی آرزو می‌کنم کاشکی سرمن داد
زده بودی کاشکی به من ایراد گرفته
بودی کاشکی مرا کتک می‌زدی ...

دوسه هفته بود که پاک عوض شده
بودی ... دست و دلت بکار نمی‌رفت ...
خیلی کم غذا می‌خوردی ... حرف که
می‌زدی انگار تو دنیای دیگری بودی ...
همه‌اش قرآن می‌خواندی ، شبا که من
و علی می‌خوابیدیم تو تا دیر وقت بیدار

می‌ماندی حس می‌کردم داری چیزی
را از من پنهان می‌کنی ... کنجکاو مثل
خوره به جانم افتاده بود ... خوابهای
پریشان می‌دیدم ... نان و خونم یکی شده
بود ... يك شب خودم را زدم به خواب..
تو در حالیکه سمی می‌کردی مارا از خواب
بیدار کنی يك مشت کاغذ مچاله شده از
جیب شلوارت بیرون آوردی و جلوت
پهن کردی .. من تا آنوقت ندیده بودم که
تو غیر از قرآن چیزی بخوانی ... اصلن
تو سواد درست و حسابی نداشتی (مرا
بخش که این حرف را می‌زنم) - يك
ساعتی کاغذها را زیرورو کردی .. معلوم
بود که برای خواندنشان خیلی به خودت
فشار می‌آوری .. کاغذها را یکی یکی
می‌خواندی و کنار می‌گذاشتی ... بعدش
چند بار محکم به زمین مشت کوبیدی ..
دندان فروچه کردی ... به موهابت چنک
زدی ... صورتت را نوبی دستهایت پوشانیدی.
من بی طاقت شده بودم داشتم بلند میشدم
که خودم را بتو برسانم - آخر من
من نمی‌توانستم شاهد ناراحتی تو باشم -
اما تا تکان خوردم تو دستپاچه شدی و
کاغذها را ریز قالی هل دادی و گفستی:
« نور برق ازیت می‌کنه؟! بعد بلند شدی
چراخ را خاموش کردی و آمدی کنار علی
دراز کشیدی ... تمام شب خواب به چشم
نرفت - چشمهایم را که می‌بستم صحنه‌های
ترسناک در ذهنم جان می‌گرفت.. می‌اندیشیدم
که چرا باید تو چیزی را از من پنهان
کنی؟! آخر ما بیای هم بدبختی‌ها کشیده
بودیم ... در بدریاد زده بودیم ... میدانستم
که هرچه هست مربوط به همان کاغذهای
لعنتی‌ست خدا خدا می‌کردم زودتر روز
برسد بدون اینکه فکر کنم با روشن شدن
هوا چه کاری می‌توانم بکنم صبح که از
خانه بیرون رفتی ، کاغذها را از زیر
قالی بیرون آوردم بعد پروین دختر همسایه‌مان
را صدا زدم و کاغذها را نشانش دادم ...
نگاهی به زیر بالای کاغذها انداخت و
رنگش پرید ... دهانش مثل دهان مرده باز
ماند .. دلم تو ریخت ... گفتم « پروین جون
قربونت برم چی شد . دستم بدامنت خیره؟!
چیز بدی توشون نوشته؟! »

کمی نگاه کرد بعد پرسید : زینب
خانوم این کاغذ تو خونه شما چه می‌کنه؟!
پرسیدم چتو مگه ؟ گفت : اینا خیلی
دردسرداره !

گفتم : تورو به ابولفرض عباس ابقداژ
استخون لازخم حرف نزن یعنی که چه درد
سر داره یعنی چی ؟

گفت : اگه اینارو دس کسی ببینند
براش درد سرمی‌تراشن به روح برادر ناکام
و نامرادش قسمش دادم که جانی پروزنده..
شب که به خانه آمدی یکسر رفتی سراغ
کاغذها... من زیر چشمی مواظب بودم
خیلی پی‌شان گشتی ... رنگت بریده بود،
ترسیده بودی ... به من نگاه کردی ... توی
نگاهت ذردلی بود ... انگار می‌خواستی
چیزی بپرسی اما نمی‌دانستی چطور شروع
کنی ... شاید هم رویت نمی‌شد ... شاید
ورق بزنید

بقیه: یاد...

هم می ترسینی پتهات روی آب بیفتند ... باز کمی دنبال کاغذها گشتی اثابیه خانه را زیرورو کردی ... خودم را زدم به آن راه و پرسیدم : چیزی گم کردی مرد ؟! اول گفتم : نه .. نه! کارتو بکن .. چیزی نیس ! بعد با تردید پرسیدی : زینب .. جون علی به چیزی ازت می پرسم راستشو بگو .. گفتم : مگه تا حالا بهت دروغ گفتم ؟ گفتم : نه .. نه .. خدانکنه .. اما .. خب چطور بگم ! طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه : و توی هق هق گریه ام گفتم : مرد .. مرد مگه بدبختی اومده سراغت ؟ ... آخه کی نشسته زیربات ...!

همه چیز را فهمیدی ... آه بلندی کشیدی و باشدی و آمدی کنارم نشستی .. سرم را به سینهات فشردی . موهایم را نوازش کردی و گفتم : تو باید خیلی دل و جرات داشته باشی ... بایستی شجاع باشی .. شجاع ! خدایا من اصلن معنی حرفهای تورا نمی فهمیدم ... این حرفهاریکی یاد تو داده بود ...؟

گفتم : حسن بخشیدمت به دودست بریده ابوالفرض عباس ... بخشیدمت به گلوی خونین علی اصغر ... دنبال اینکارو ول کن ... اگه بمن و خودت رحم نمی کنی اقلکم دلت به حال این بچه بی گناه بسوزه . که اگه به روز تو رو نبینه دیوونه میشه ... اونقد گریه می کنه تا کور بشه .. گفتم حسن کارها درست میشه گفتم شاید مصلحت خدا باشه که ما ایچور زندگی بکنیم .. خدا خودش ارحم الرحیمه ... گفتم : زن شجاع باش زن دل داشته باش! بعد برایم از شجاعت و شهامت حضرت زینب حرف زدی ... اما آخر من که بلا تشبیه زیبام لال حضرت زینب نبودم ! منکه پدری مثل علی نداشتم ... منکه برادری مثل حسین نداشتم ... چشمم را که باز کردم خودم را توی یک ده کوچک دیدم بعدش با تو عروسی کردم و حالا چند سال آزاگار بود که برای یک لقمه نان آواره این دیار غریب بودیم ...

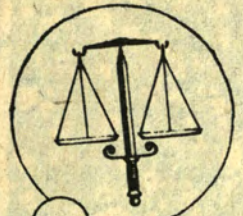
این اخریها دیگر مشکل می شد فهمید که تو خوشحالی ، غمگین - یک روز بلندبلند می خندیدی .. باعلی بازی می کردی . کف دستهایم را شادمانه بهم می مالیدی و حتی آواز می خواندی ... من بادلوایی می پرسیدم : ها چته مرد ؟؟

می گفتم : زن ... زن تو که نمی دونی! می پرسیدم : چی رونمی دونم ؟! می گفتم : کک افتاد تو تمبونشون .. سوراخی هزار تومن می خرن و گیرشون نمیداد!

و روز دیگر ناراحت بودی ... هیچکس

اندیشه های ماهی طرح های بهرام هنادی

این دادگستری که می کن کجاست ...!



دویدی توی حرفم و گفتم : نمیشه زن .. همیشه ! قول دادم .. بعد لبخندی زدی و گفتم : شجاع باش زن ... دل داشته باش !! یهتا هم : بجان تو جان علی چرا این حرف آخری را زده بودی .. تو که همین چند لحظه پیش گفته بودی که زود بر می گردی ...

خیلی حرفها داشتم ... دلم مالا مال غصه بودا ... اما می دانستم که تو عزمت را جزم کرده ای ... نمی خواستم توی کارت «نه» بیاورم ... نمی خواستم شب ترا خراب کنم :

صبح خیلی زود بیدار شدم ... حمام رفتی .. بعدش نماز خواندی .. علی را بوسیدی و داشتی راه می افتادی که «صبر» آمد ... گفتم حسن اینم بر اصریرش .. تورو بخدا ترو !

گفتم : حالا اگه تویکی نری .. گفتم : من نمی خام بیوه بشم ... علی دلش نمی خاد بی بدر بشه . گفتم : هیشطوری نمیشه ... بد به دلت راه نده ما که نمی خایم بریم با کسی دعوا بکنیم .. گفتم : حالا اگه تویکی نری

جرات نمی کرد با تو همکلام شه .. و من در خودم می گریستم ... خون می گریستم ... برای بخت سیاه خودم ... برای تنهایی و بی پناهی علی می گریستم

آن شب زودتر از همیشه به خانه آمدی ... چندتا بسته توی بغلت بود .. به اتاق که رسیدی . بسته ها را باز کردی علی و رجه و رجه می کرد ... من سرش داد کشیدم : آروم بشین بچه ! .. تو شکوه کنان گفتم : «چکارش داری بچه مو .. دلشو نشکن !»

توی بسته ها یک مشت پل و پارچه بود ... چند تا کتاب قصه برای علی .. یک چادر سیاه برای من گفتم : پس خودت چی ! .. به تلخی خندیدی و گفتم : از من دیگه گذشته ..

چرا این حرف را زدی ؟ .. نکنند به دلت برات شده بود .. اصلن این آخریها بی هیچ ترسی از مرگ حرف می زدی .. انگار برای مردن عجله داشتی ... خودت را سرزنش می کردی و می گفتم : «اصلن من براچی زنده ام» !! بیشتر از همیشه نماز می خواندی ... الله اکبر گفتنت تن آدم را می لرزاند .. صدايت تا توی کوچه می رسید علی که خوابید کنارم دراز کشیدی . من خودم را جمع و جور کردم .. کوچک شدم قد یک گنجشک ! و خودم را توی بغلت هل دادم . مثل یک بچه گریه زخمی و سرمازده و بی پناه ... گرمای تن توتوی تمام تنم پخش شد .. سرم را به سینهات فشردم .. نمی دانم چرا حس کردم تن تو هنوز بوی دد کوچکمان را می داد ! .. چشمهایم را بستم و سعی کردم همه چیز را فراموش کنم .. به روزهای فکر کردم که هنوز در بدرو شهر به شهر نشده بودیم و به آن شب که پدرت و کدخدا به خواستگاری من آمدند دست بزرگ تو پوست من را نوازش می کرد و نفس گرمت صورت و گل و گردنم را می سوزاند ...

جمعه ، برای شبانه ۲ و جمعه شعرا احمد شاملو شعور شهیار قنبری با موسیقی اسفندیار منفردزاده و صدای فرهاد آوشتک

همراه با موسیقی متن

فیلمهای گوزن ها، نفرین، خاک و غزل منتشر - میکند.

فروش در تمام فروشگاههای نوار

کامیابان

از: کاظم جمشیدیان

حضرت اجل از فرشتگان مقرب هستند!

بدجوری هارت و هورت راه انداخته بود. جماعت حاضر به صرف «توس» و همچنین ضرورت «زمان» و تصویر «قدرتی» که از او داشتند و «حامیانی» که داشت، ناچار «سکوت» را به حرف زدن ترجیح میدادند، چرا که نه تنها قادر به «اصلاح» او نبودند، بلکه میترسیدند همین آب باریکه هم قطع شود و بعد هم معطلی و اماندگی و گرسنگی، آن هم با وجود چند سرعائله. هرچه بود «طرف» صاحب اختیار و همه‌کاره‌ی يك مجتمع خصوصی و در واقع حاکم مطلق العنان آن معدوده بود به قول خودش «از کدبین و عرق چبین» و ذره ذره و با خون دل خوردن آنجا را علم کرده بود و در حقیقت، مثل همه‌ی خود ساخته‌ها «خودسازی» رمز موفقیت و آن همه دارائی و مکتنت بود. در خاتمه‌ی دادوقال‌هایش که مربوط به امور جاریه و ساریه و اوضاع نابسامان ملی و مملکتی بود و همچون «سیسرون» خطیب بزرگ داد سخن میداد، عاقبت گفت:

«مردم غلط کرده‌ان! چشمشون دوآد. اینارو باید توسرشون زد. اول برن خودشون درست کنن. اینقده فهم ندارن که لااقل مثل آدم زندگی کنن. خدا نکته چیزی در بازار کم‌وکسر بشه. فورا دستپاچه میشن و از سروکول هم بالا میرن و اگه شده ده برابر مایحتاج خودشون خرید میکنن. آنوقت همین جماعت ادعاهم میکنن! این مردم لایق همین گرفتاری‌ها هستن!»

یکی از حضار که معلوم بود قید همه‌چیز را زده و خودش را برای اخراج حاضر کرده معترضانه گفت:

«بخشید، حضرت آقا. این مردم باید در مکتب شما درس بخونن! نه اینکه خود جنابعالی واقعا جزو فرشتگان مقرب هستید. بابا، کنار گود و ایستادی و میگی لنگش کن.... کاش لااقل شماها از فهم و شعور و بزرگی خودتون، کمی به مردم میدادین....» سکوت همه را به وحشت انداخت.

یکروز صف برای خرید اتومبیل یکروز برای بنزین

یکی می‌گفت: «یکروز صفهای ده هزار نفری، برای خرید ماشین‌های وطنی بسته می‌شد و چه فشرق والم‌شنگه‌ای که عقل از سر آدم می‌پرید، و پشت بندش حالا کمبود مصنوعی «بنزین» که جماعت صاحبان همین ماشین‌ها را چنان به هول وولانداخته‌گونی فحطی شده است. در این میان، می‌مانیم حیران‌گه واقعا چه مشکلات دست و پاگیری داریم و خودمان هم نمیدانسته‌ایم. با این حال و احوال و خصوصیات و گرفتاری‌ها که همه‌اش باز هوست و نقل‌گرفتاری‌های روزمره، وای بر آن زمانی که نه نانی در سفره باشد و نه خواروباری در بساط خواروبار فروش محله، که لابد قیامتی برپا میشود.»

شخص دیگری که باحالتی تمسخرآمیز به حرفهای او گوش میداد، لبخند زنان گفت: «آقا جان، مثل اینکه حضرت عالی نیش‌روزگار دستتان نیست و گرنه خیلی خوب می‌فهمیدی، که ماشین نداشتن و بی بنزینی برابر است با یکروز دوندگی و دربدری، برای رفتن به سرکار! فی‌الواقع، مامعتاد شده‌ایم آن هم معتاد به تمام مواد مصرفی.»

با پله‌های برقی ترقی در کاخ نور!

با تبختر و غروری که به سراپایش زیاد بود، زیر سایه‌بانی ایستاده بود، و شکوه کاخی را که مثل نگینی بر روی ارتفاعات و يك منطقه خوش‌آب و هوا میدرخشید نظر میکرد. معمار و طراح خارجی مشغول تعریف از فرم و زیبایی و دوام ساختمان بود و کاخ آنقدر شکیل و زیبا به نظر میرسید که به موزه شباهت داشت. پنجره‌ها، شیشه‌ها، گچ‌بری‌ها، و حتی ستون‌هایی که ماهها برای زینت دادنش وقت و پول صرف شده بود، معجونی بود از معماری سنتی با پیشرفته‌ترین مصالح. لوازم....

بی‌آنکه توجهی به توضیحات پیشکارش بکند (که ارقام و اعداد مبالغ خراج شده را جمع میزد) فکرش جانی دیگری کار می‌کرد. به یاد می‌آورد روزگارانی را که آه در بساطش نداشت و در تک اطاق مغرورانه‌اش در حسرت زندگی باشکوهی بسر می‌برد. در آن لحظات حتی در خواب هم چنین دمو دستگاہی را به خود نمیدید، اما چه راحت و بی دردسر و چه زود، پله‌های برقی ترقی را پیمود. هیچ مانعی جلودارش نبود. و فرصت‌ها طلائی بود.

پیشکار گفت: «قربان، جمع تزئینات داخلی شده پنج میلیون تومان! تمام دستگیره‌ها رواز خارجه آوردیم. پرزها و کلیدهای برق سفارشی‌ست... لنگه این ساختمان در شهر هنوز ساخته نشده...»

«با همان حالت ساختگی و غروری که بلاهتش را صد چندان می‌کرد آمرانه گفت:

«مهم نیست. فقط مواظب نصب شیشه‌ها باش! پول مهم نیست، باید قصر من غرق در نور و روشنائی باشد... تا من در محیط این ساختمان احساس راحتی کنم!».

دوره و پرورش چپاولگران!

که «آرسن‌لوین» شیر باتمام تردستی‌هایش به‌گردبای حضرات نمی‌رسد. یکی از گوشت بالاکشیده، یکی از کنار شیشه روزی سی‌میلیون ریال به جیب زده و دیگری از صدور «خاک‌اره» به نان‌نوازی رسیده و به احتمال قوی میتوان این دوره را دوره «پرورش چپاولگران بیت‌المال» به حساب تاریخ ثبت کرد. وقتی بیست درصد از جمعیت شهری ایران ۵۶ درصد از درآمد ملی را صاحب شده‌اند، لاید بقیه با قرض و قرضه و گرواومال نان و گوشت فراهم کرده و پول کرایه‌خانه را جور کرده‌اند...

عجب حال و روزگار است و ما خبر نداشتیم: با حساب و کتاب جدید و بگیر و به‌بندهای اخیر، تازه معلوم می‌شود، که مدیر مسئول موسسه «علوفه خشک‌کن و شرکاء» و صاحب کار و یا مدیر عامل فلان بخش خصوصی و اداری، در طی این سالیانی که گونی باج‌آدو و جنبل، مهر طلسم بر آن خورده، فقط و فقط عده معدودی - البته نسبت به سی‌ونج میلیون نفر جمعیت این آب و خاک - به‌خور و به چاپ و به زن و به‌بند به نفع خودشان به راه انداخته بودند و حالا توبست رسیدگی به پرونده‌هاست و سیاهه اعمال آنان، چه شاهکارهایی که زنده‌اند و چه دسته‌گلهائی به‌آب‌نداده‌اند،

پدر سوخته «جنس» قلابی می‌فروخت..!

گله و گله‌گذاری‌ها، شروع شده بود و جماعت پی در پی از دست رفتا و اعمال یکدیگر و آنها که فعلا «دیگران» شده‌اند و مسبب تمام وقایع اخیر، شکوه میکردند. یکی فلان وزیر را مسئول این نابسامانی‌ها و اعتشاشات معرفی می‌کرد و دیگری رئیس و مدیر کل و خلاصه همگی سردر پی «دیگران» گذاشته بودند و فریاد «بگیر و ببند» از همه‌جا بلند بود که هیچکس نه گرفتاری بود و نه دربند!.

یکی از حضرات با شوخی و کنایه گفت: «چطوره از خودمان شروع کنیم. انصاف هم خوب چیز نیست. مثلا شما آقای «بنگذار». کلاهتان را قاضی کنید. چرا سعی کردید از آب گل‌آلود ماهی بگیرید... یا شما آقای «تازه بدوران» رسیده. چرا دردم و دستگاه تفریحاتی و محل به اصطلاح قمار و خوشگذرانی خودت مردم کوچه و بازار را که به آنجا آمده بودند میدوشیدی و بعد هم توسط نوکران اجیرشده‌ات لت‌وبار می‌کردی و آخر سر هم شکوائیه‌های آنانرا در مراجع قانونی بازپس میگرفتی؟ توکی بودی و چه حقی داشتی؟ به «پشت» خودت می‌بالیدی؟! آها درسته... بخشید... یادم رفت. اینرا قیلاهم متذکر شده بودی. به‌هرحال، هرچه بودی يك لکه‌ننگ و بدنامی بودی که بسوی عفو نیست تو مشام همه را آزار داد. بدبختی اینجا بود که توهم واسه خودت «قدرتی» شده بودی و درست شبیه «خان»‌های سابق. لاید به خولات هم میگفتی، «این منم، آن چراغعلی پاپتی که حالا «آنگابن» شده...!»

یکمرتبه صدای فریاد‌های یکی از دوستان همه را ساکت کرد. صدایش توی گوش‌ها می‌چید:

«آقابان، یکی از این «دیگران» را پیدا کردم! هم‌اکنون باید او را به جرم هزاران خطا و فساد و پدرسوختگی مجازات کنیم... اما يك مرتبه صدای او آرامتر شد و شکسته بسته گفت: این پدرسوخته، همیشه «جنس» قلابی می‌فروخت و سبب شده بود که کله‌مون کار نکنه... و بریم تو عالم چرت و هپروت و از دنیا و روزگار غافل بشیم. خودشه آقايون بگیرینش...!»



بخش نخست - بررسی تاریخی سینمای سیاسی - تبلیغاتی وایدئولوژیکی

بوجود آوردند و بغیر از این فیلم‌های کوتاه ، فیلمهایی نیز تهیه گردید که در آنها با تصاویر ساده و مردم‌پسندانه عقاید و شعارهای کمونیستی تبلیغ میشد در اینجا تاکید بیشتر بر ارائه مواد لازم برای ساختن فیلم خبری بود که قسمتی از آن به پیشرفتهای جنگی و بخشی دیگر با استفاده از فیلمهای قدیمی‌تر ساخته می‌شود که پس از تدوین مجدد برای هدف سیاسی مورد نظر می‌رفت .

این موقعیت ابتدائی ، نمایشگر زمینه اولیه آثار کلاسیک انقلابی سینمای شوروی بود که در نیمه دو سالهای دهه بیست (یعنی زمانی که بالاخره نیازهای عملی برای تهیه فیلمهای روسی با پرده عریض انجام می‌گرفت) ظهور کرد . نیاز به تجربه با عناصر تشکیل دهنده فیلم (که غالباً فاقد تداوم بودند) از کمبود در مواد لازم برای فیلمسازی بوجود آمد و این «تجارب ارتباطی» از اهمیت «برش» در راه رسیدن به یک تاثیر نیرومند ایجاد شد ، یعنی میان دو تصور مجزا می‌توانست (در صورتیکه تضادها ، شوکها و مفاهیم غیر منتظره بطور مجزا باشند) نوعی آفرینش ایجاد کند و از همین درون‌بینی - هاست که اصول مونتاز و پیوند بوجود آمد .

یکی از کسانی که به کار ساختن فیلمهای تجربی برای آموزشهای تبلیغاتی پرداخت و بعد مجبور شد تا تجارت خود را رد کرده و حتی فیلم نیز بسازد داداورد

گذاری روی احساسات تماشاگر آماده است - در کنار یکدیگر قرار داده و آنرا بسازد البته این تئوریا از خود «مونتاز» سرچشمه میگرفت و بهیچوجه محصول استدلال نظری مطلق نبود بلکه نتیجه نیاز فوری محسوب می‌شد .

در سالهای پس از انقلاب سینمای شوروی خود را در موقعیتی ناپایدار یافت . صاحبان صنایع که تحت رژیم سزاری در حرفه سینما برای خودشان موقعیتهائی ایجاد کرده بودند ، غالباً با این تغییر ناگهانی نسبت بیگانه بلشویکها از خود واکنش نشان دادند و گروهی از تهیه کنندگان و کارگردانهای فیلم وسائل و لوازم کار خود را برداشته و از روسیه مهاجرت کردند .

ذولت شوروی در طول جنگهای داخلی پس از انقلاب از کلیه مواد موجود و منابع تکنیکی نسبتاً غیر ضروری - که برای بحرکت درآوردن تلاش تبلیغاتی موثر بود - استفاده کرد . **برای این منظور** گروه آموزش دهنده تبلیغاتی ایجاد شد که به استانها سفر میکرد و از جبههها بازدید بعمل می‌آوردند و ضمناً گروهی از دست اندرکاران صنعت سینما را نیز جمع‌آوری کردند تا فیلمهای کوتاه «خشم برانگیز و تحریک کننده» بسازند و برای روستائیان و سربازان نمایش دهند . «فیلمسازان بلشویک» موظف شدند تا فیلمهای تبلیغاتی با قدرت تحریکی بسیار فراوان را ، با حداقل استفاده از مواد مورد نیاز

MEXICO: THE FROZEN REVOLUTION

Directed by Raymundo Gleyzer



سینمای سیاسی

لیف فورهامار - آيساكسون

ترجمه: ابو الحسن علوی طباطبائی

۳- روسیه پس از انقلاب

«لنین» - بصورت شخصیتی آرامتر و تقریباً خرده بورژوازی تغییر شکل میداد ، رویدادها نیز در همین هنگام نیز بازنمایی بیشتر و اندوخته‌تر ارائه می‌شدند .

سالهای میانه دهه بیست برای آن کسانی که تنها سبک هنری مهمی را آفریده بودند تا مقاصد تبلیغاتی کاملاً آشکار خود را در فیلمها نشان دهند ، بزرگترین منبع الهام بود . چندین نفر از پیشروان اولیه سینمای شوروی افکار و اندیشه‌های خود را در مطالعات نظری (که درحال حاضر جزو مسائل کلاسیک ادبیات سینمایی محسوب می‌شود) بصورت فرمول درآوردند . هدف اصلی چه در اصول **نظری و چه در عمل این بود که جریانهائی** فکری تماشاگر را در جهتی رهبری کنند که تاثیر فیلم با مقاصد کارگردان مناسبت داشته و در تجزیه و تحلیل نهائی به نقطه‌ای برسد که نیاز مطلق به انقلاب را آشکار سازد .

راه رسیدن به این هدف «مونتاز»

یا پیوند فیلم بود . یعنی تصور و تگرشی کلی که بصورت شعار بزرگ و برجسته‌ای برای زیبایی شناسان هنر سینما محسوب می‌شد . اندیشه اساسی در ماوراء «مونتاز» این بود که تجربه تماشاگر یک فیلم نه تنها به درونمایه تصاویر مختلف بستگی داشته باشد بلکه مهمتر از همه به روش ترکیب آن تصاویر نیز متکی شود . واقعیت افواگر در سینما به خود واقعیت وابسته نبود ولی می‌توانست روی میزبرش ، (شرایط) پیوند فیلم توسط کارگردان - با لاقط فراوان جزئیات را برگزیده و برای تاثیر

تاریخ سینمای شوروی از همان آغاز بیش از هر کشور دیگر نمایشگر تاریخچه‌ای از ارتباط سینما و سینما بوده است . توسعه و پیشرفت سینمای کشور شوروی محکم‌تر و با ثبات‌تر از هر کشوری بسوی خواسته‌های مقامات دولتی رهبری شده و درونمایه فیلمهای روسی بیش از هر سینمای دیگری رنگی از اسطوره سیاسی رسمی روز بخود می‌گیرد - همانطور که «روای عشق ، موفقیت و آزادی فضاهای باز» برای فیلم‌آمریکائی نشانه‌ای محسوب میشد - درونمایه محبوب مردم‌پسند سینمای روسی نیز «آرمان انقلاب» بشمار رفته و «لنین» بعنوان شخصیت اصلی و مرکزی آن مطرح می‌شد . در آغاز کار فیلمهای ساخته شده بطور کلی نمایشگر چکیده‌ای از رویدادهای انقلاب بشمار می‌رفتند که هنوز خاطره آن تازه بود ، و نفرت همراه با خشونت که با واقعیتی وحشیانه و عریسان همراه بود و انقلاب مردم بصورت یک خاطره و نشانه ملی و اسطوره‌ای در آمده بود رجعت سینما به «پیروزی پرولتاریا» و طبقه کارگر و زحمتکش بر مخالفین ، بصورت حرکات و اشاراتی مبذل شده (و بدون آنکه اشاره خاصی در طیفان بر علیه هرگونه فاجعه و رویداد جدیدتری را داشته باشد) همبستگی با گذشته را نشان می‌داد . همچنانکه اکتبر سال ۱۹۱۷ به دوران گذشته برمی‌گشت ، فیلمهایی که در باره انقلاب ساخته بودند ، بنحویز اینده‌ای - با حضور



مادر اثر «داوژنکوف»

تیسه» نام داشت که بعداً مدیر فیلمبرداری «آیزنشتاین» گردید .

همچنین «ایسترشاپ» که سینمای تالیفی مستند را ، با ساختن فیلمهایی چون : «سقوط رومانوفها» (۱۹۲۷) و «جاده بزرگ» (۱۹۲۷) و غیره تجربه کرد و همچنین «لیوکولشف» که به تجربیات مشهوری پرداخت ولی معمولاً تجارب وی را در کتابهای تاریخ سینما به غلط و با بیانی سطحی توصیف کرده و اصولاً بطور متفاوتی تعبیر شده است. «کولشوف» در «مدرسه دولتی سینما توگرافی مسکو» به تدریس پرداخت ولی در سال ۱۹۲۴ فیلمی کم‌دی با هدفهای سیاسی بنام «ماجراهای عجیب آقای وست در سرزمین بلشویکها» را کارگردانی کرد . و بالاخره «دژیکاورتوف» که انقلابی در مستندسازی بوجود آورد . او از واقعیت قریب‌آمیز فیلمهای طولی و داستانی بیزار بود و گزارش‌شاهرو مستند های سینمایی خود را «کینو پراودا» می‌نامید هدف او در سینما این بود که آنچه را می‌دید نوعی با اصول اشتراکی منطبق کرده و ارائه کند و این کار را در فیلمهای مستند خود (باترکیبی از احساسات و تبلیغات و تبدیل آن به نوعی سورئالیسم سیاسی) نشان میداد وی بعدها با ساختن فیلم «سه ترانه لنین» (۱۹۲۴) ستایشگر رهبر اتحاد جماهیر شوروی گردید .

ولی نسل جدید در سینمای شوروی

انحصار از آزمایشگاههای فیلمهای آموزشی تبلیغاتی بوجود نیامده اند. وضعیت چنان بود که گوئی استعداد کلیه هنرمندان جوان بسوی امکانات پر بار سینما (که تا آن زمان کشف نشده باقی مانده بود) ، کشانده شده است .

«آیزنشتاین» «داوژنکو» - یوتکویچ - کوزیتسف» و «تروبرک» همگی از حرفه نقاشی و یا از رشته‌های مختلف تئاتر انقلابی به سینما روی آوردند . «مایا کوفسکی» شاعر معروف انقلاب نیز در سال ۱۹۲۲ در بیانیه‌ای اعلام کرد: «شاید گروهی می‌پندارند که فیلم صرفاً برای سرگرمی آنها ساخته می‌شود ، در حالیکه ازنظر من تقریباً نمایشگر روشی در زندگی است.»

باین ترتیب سینما می‌بایستی در کشوری که اکثریت مردم آن از نعمت خواندن و نوشتن محروم بودند - و از طرفی تئاتر سیاسی هم در بعدی وسیع و همه‌جانبه در دسترس توده‌ها قرار نگیرد - بصورت شکل هنری جدیدی در آید که برای مردم مفید باشد . بدین ترتیب سینمای شوروی از طریق نوعی سرزندگی و شادابی (که در هر سطحی انقلابی مینمود) با هدفهای آشکار در برقراری چیزی کاملاً نو در بنیادها و معیارهای نو - با روحیه‌ای پر اشتیاق ، و در مسئولیتی مشترک با افکار جدید اعم از هنری و سیاسی - بوجود آمد .

«وفاداری به رژیم جدید» از نظر بیشتر فیلمسازان امری بدیهی بشمار میرفت . درونمایه اصلی آثار آنها (چه در مورد ساختن فیلمهای داستانی یا مستند) تلاش بر علیه عوامل ضد انقلاب ، نمایشی از اعمال شرم‌آور ثروتمندان بر علیه

فقرا و شورش افراد بی‌چیز و فقیر بود. همچنین به مسائل دیگری نیز می‌پرداخت مانند : بازجوییها و تفتیش عقاید رژیم سزازی ، ظلم و ستم به کارگران ، شورش طبقه زحمتکش ، جنایات کشورهای سرمایه‌داری ، اشراف‌زادگان ، ارتش ، کلیسا و طرفداران رژیم امپراطوری علیه توده مردم .

طبیعتاً هم این فیلم‌ها یا حتی قسمت عمده از آنها که در استودیوهای شوروی در مورد عظمت انقلاب ساخته شد (چه از نظری هنری و چه تبلیغاتی) با ارزش نبود . بیشتر این فیلمهای پیش از آنکه ملهم از استعدادهای خلاقه باشد ، متضمن «دستورات حزبی» بود و توسط آموزشهای متعصبانه و مخوف - که ظاهراً بنظر می‌رسید با تبلیغات معمولی همراه است - تغییر شکل می‌یافت .

در بسیاری از قصه این فیلمها ،

«دشمنان شکست خورده» بنحو آشکاری مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و چنان بصورت «افرادی ناتوان» معرفی میشدند که حتی مقامات حزبی هم واکنشی ناخوشایند نسبت به این فیلم‌ها نشان دادند. در حقیقت این دوره ، اهمیت خود را فقط به تعداد کمی از فیلم‌ها (که بر سایرین برتری داشت و سبک جدیدی را در سینما پایه‌گذاری کردند) مدیون است . سینمای انقلابی شوروی علیرغم تبلیغات سینمایی سایر کشورها تا آنزمان که جنگ دوم جهانی را نیز در برمی‌گرفت منحصر بفرود بود ولی در نائل شدن به هدفها و ارزشهای خود به طبقات متوسط موفق نبود . البته این سینمای تبلیغاتی وقتی مورد خطایش آنها می‌بود که با هدفهای اساسی اش توافق نداشتند ، موفق بود - ولی هرگز تلاشی در درگیری عقاید بورژوازی شکست خورده ، نداشت . عبارت دیگر سینمای شوروی بهیچوجه در سطحی گسترده و قابل توجه درها ساختن خود از ارزشهای سنتی (مربوط به اخلاق ، رفتار و سبک هنری طبقه متوسط) موفقیت نیافت . این تنها هنر تبلیغاتی بود که با مفهومی تقریباً خشن نه از «غرور و اعتقاد به اصول اشتراکی» (در اشاره به احساسات طبقه کارگر و خطاب به آنها) ساخته می‌شد .

غرور بزرگ در سال ۱۹۲۴ با فیلم «اعتصاب» اثر «آیزنشتاین» آغاز شد حزب کمونیست آنرا «نخستین محصول انقلابی سینمای ما» توصیف کرد . یکتای «اضطراب عصبی» که باعث ارائه تصاویر آن شده بود در واقع موجب گردید تا اساس سینمای جدیدی بنیاد گذاشته شود. این قضیه نمایشگر عشقی تقریباً جسورانه شد حتی نسبت به آنچه در زندگی طبقات کارگری عوامانه و مبتذل پر سرو صدا و کثیف بنظر می‌رسید. قهرمان ماجرا از طبقه زحمتکش و کارگر بود که با توجه به «معیارهای بورژوازی» قهرمانی جالب توجه نبود . از میان سایر شخصیتها برجسته و کارگردانان سینمای بلشویکها



اعتصاب اثر «آیزنشتاین»

نگاه ۷

این دوره باید به «الکساندر داوژنکو» و دو نفر از بهترین تئوریسین‌های فن پیوند فیلم یعنی «آیزنشتاین» و «بودوکین» اشاره کرد .

«داوژنکو» در میان این گروه بعنوان یک شاعر شهرت دارد . در فیلمهای او «خشم» در کنار آداب و رسوم عامیانه ، «نگرگاه سیاسی» در ردیف ناتورالیسم

و «انقلاب» با عقاید صوفیانه بنحوی پر بار و فراوان دیده می‌شود. فیلم «قورخانه» تقریباً احساسی از داستانهای پریان را در قالب اسبهای القاء می‌کند و گلوله‌های مرتجعین ، در سینه قدرتمند و ضلّه گلوله زحمتکشان اوکرائینی کارگر نبودند. «داوژنکو» در معروفترین فیلم خود بنام «خاک» (۱۹۳۰) کلیه جنبش‌های واقعه‌گرائی اجتماعی را نادیده می‌گیرد . او در این فیلم در مورد «کار ، اصول اشتراکی در کشاورزی ، جامعه‌گرائی باران ، عشق مرگ و خاک» احساسی شاعرانه دارد .

«آیزنشتاین» توده‌ها را دگرگون ساخته و مردم را بطور کلی بعنوان قهرمان فیلمهایش در نظر گرفت . او بایدارترین فرد در تلاشهای خود بود که از جلوه «پرسوناژ فردی» جلوگیری کرد و به توده مردم اجازه داد تا نسبت به مکان زندگی خود ، افتخار کنند ولی ، این کار بالاخره منجر به «آرمان نادرست» و مخالفت با اصولی شد که خودی مجبور به پذیرش آن شده بود . «آیزنشتاین» در سال ۱۹۲۴ در مورد فیلم «اعتصاب» چنین نوشت :

«در آن زمان نه تنها امری طبیعی بلکه الزامی بود که تصویر سینمایی را از مفهوم اساسی اصول اشتراکی و متحد ساخته شده و با یک خواسته مشترک بر آن مسلط شویم . مفهوم ژرفی که امروزه از فیلم مستفاد می‌شود یعنی : «فرد در جامعه‌ای اشتراکی» زمانی می‌تواند موثر بوده و نفوذ کند که افکار عمومی بیشتری ، راه را برای آن صاف و هموار سازد .»

ادامه سینمای روسیه در شماره بعد



ماجراهای عجیب مستروست در سرزمین بلشویکها

سیکو کوآرتز



دقتی را ارائه میدهد
که فقط از سیکو میتوان انتظار داشت.

SEIKO
Quartz

1290
آر.آر.آر.

اهل زمین

شبشکن ، چشم بچرخان که بچرخانیمان
در شب معجزه ، مستانه برقصانیمان

شورچشمان به تماشای دگر، آمدهاند
دستی از غیب برآور که بشورانیمان
هله تا هله از اهل زمین برخیزد
دهل آنگونه بزَن تا یله گردانیمان !
باش تا با سر توحید دگر، برخیزیم
سر به تسلیم چودادیم ، بمیرانیمان

جای خون آتش اگر از رگمان موج نزد
باش تا رگ بزنی یا که بسوزانیمان
تا به فریاد رسد، پیرش و صبح جوان
هو بکشی ، های بزَن، تا به غزل خوانیمان
وزن سنگین غزل ، سر سحوری دارد
وای اگر از شب فرجام ، بترسانیمان

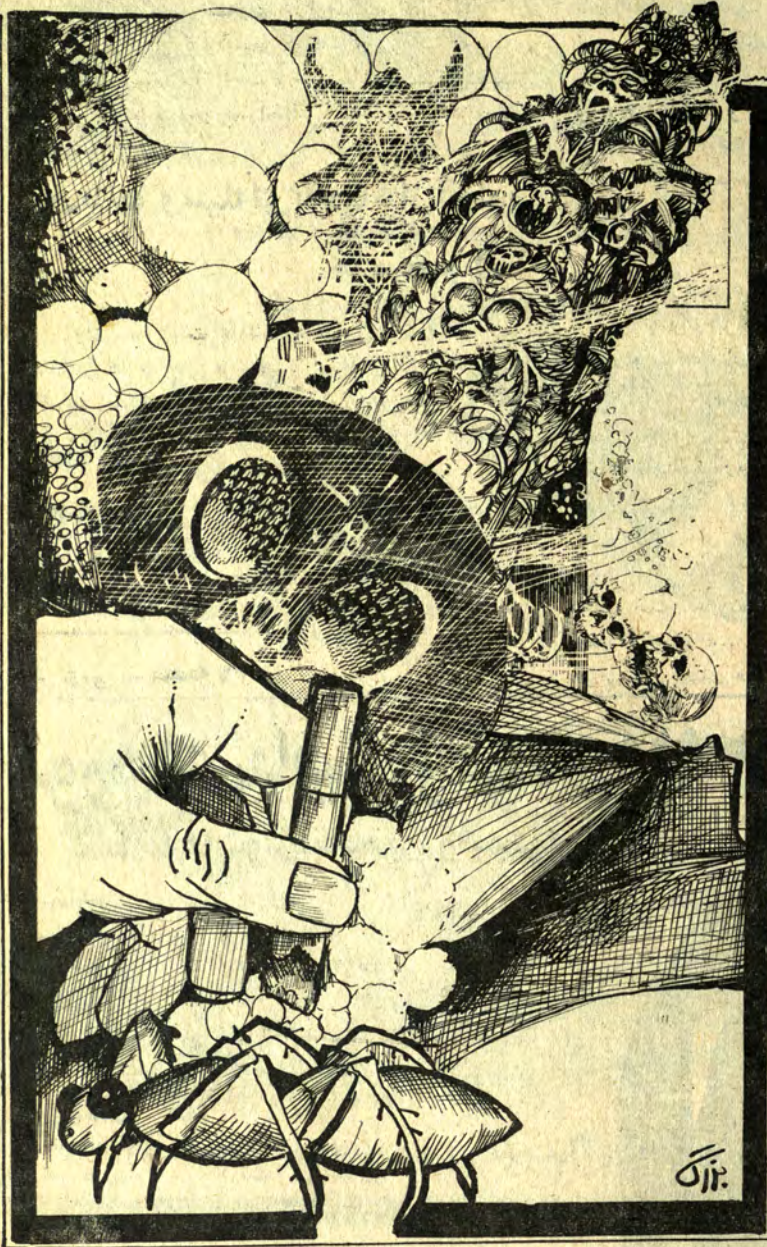
از : محمدحسن صانعی

عذاب وجدان!

آقای بشردوست از خواب قیلوله که برید ، چشمانش را مالید و بعد نگاه سرگردانش از پشت لیوان شیشه‌ای به آب‌نیم خورده‌ی لیوان نشست . حیوان عجیب و غریبی که بنظرش بی‌شاهت به خرچنگ یا عنکبوت نبود ، بزحمت خودش را به جداره‌ی لیوان میکشاند . آب تکان می‌خورد و بیک اعضا‌ی حیوان کشیده میشد . دراز میشد . و بعد بخطوط قائم لیوان شیشه‌ای که میرسید ، می‌شکست و دوباره شکل حیوان عوض میشد .

اول فکر کرد : این حیوان با پاهای دراز و قیافه‌ی کره ، چیزی جز عنکبوت نمی‌تواند باشد . ولی درست در همین لحظه ، پاهای حیوان بقدری کوچک شد ، که یقین کرد ، جانوریکه دارد فرق میشود ، مگس یا پشه‌ی بیش نیست . دقیق شد . و با تعجب دید دست جانور از آب بیرون آمد و درست مثل یک آدم غریب که کمک بطلب ، دستش لحظه‌ای در هوا چرخید و بعد افتاد . فکر کرد جانور آخرین نفسهایش را میکشد . و جادداشت که از تقلا بیافتد . اما دو شاخک جانور ، که یکی کوچک و دیگری بزرگ مینمود ، بطور محسوس‌ی تکان می‌خورد . و هر بار که حس میکرد ، دیگر دوشاخک حرکتی نداشتند ، دوشاخک یکی بعقب و دیگری پائین می‌آمد و بعد یکی بچپ و دیگری براست متمایل میشد . حس کرد از تماشای جان کردن جانور لذت میبرد . اما ، درست در همین لحظه ، بفکر نجات جانور افتاد . اول خواست انگشتش را توی آب ببرد و جانور را بکشد بیرون . اما ، فکر کرد ، بطریقی موجب رهایی جانور شود ، که جانور فکر کند ، خودش سبب رهایی خودش شده است . از این فکر خوشش آمد . و لبخند کوچکی خطوط چهره‌اش را عوض کرد . هنوز ته مانده‌ی لبخند از صورتش محو نشده بود ، که با دست ضربه‌ای به لیوان زد . لیوان برگشت و آب سرازیر شد . برای چند لحظه جانور را گم کرد . دقیق که شد ، جانور را که حالا براحتی میدید ، مورچه‌ی بیش نیست ، روی گلهای قالی ، بی‌حرکت و مرده یافت . اما خیلی زود دریافت ، که دو شاخک مورچه لرزش مختصری دارند . اینقدر صبر کرد ، تا مورچه جان گرفت . مورچه دو سه بار خواست روی پاهایش بایستد ، اما نتوانست . هرچه بود ، پاهایش نمی‌توانست سنگینی جثه‌اش را تحمل کند . و هر بار که خودش را جلو میکشید ، سینه‌اش را ول میکرد روی زمین . و دوشاخکش را تندتند تکان میداد . رفته ، رفته ، فواصل جلو کشیدن جثه‌اش با لحظات استراحت ، کم و کمتر شد . طوریکه آقای بشردوست فکر کرد ، مورچه ، عمر دوباره بدست آورده ، و این ، او بوده که این خدمت شایان توجه را در حق او روا داشته است . احساس رضایت دو شیار متفاوت در صورتش ایجاد کرد . بخودش گفت :

این احمق ، باید بداند که من بسادگی می‌توانم زندگیش را بگیرم . هوم ، بدبخت فکر میکند ، خودش سبب رهایی خودش شده است . نمیدانست چطور این موضوع را به مورچه بفهماند . چند لحظه‌ی مرتد ماند . مورچه داشت فاصله میگرفت . نیم‌خیز شد . و پاکت سیگار و قوطی کبریت را از روی تاقچه برداشت . و بحالت درازکش افتاد روی رختخواب . بعد برگشت و دو آرنجش راستون کرد روی بالش . مورچه را دید که شلان شلان دور میشود . شلیدن مورچه بنظرش متکرانه آمد . با یک جست و ضربه‌ی خفیفی مورچه را براند طرف خودش . مورچه زمین که افتاد ، لحظه‌ی دور خودش چرخید . و درحالیکه دوشاخکش یکی بعقب و دیگری بجلو و بعد شاخک عقبی به طرف راست و شاخک جلویی بچپ متمایل میشد در همان جست اول شروع بشلیدن کرد . آقای بشر دوست دقت کرد . دید شلیدن مورچه شدید تر شده کمی احساس گناه کرد . سیگار را گذاشت گوشه لیش و آتش زد . احساس کرد نمی‌تواند از فکر مورچه خالی شود . بنظرش آمد ، مورچه می‌بایست ، حداقل حرکت یا اشاره‌ی بعنوان تشکر از خدمتی که در حق او شده بود ، انجام میداد . این حس ناشناسی قابل تحمل نبود . لیش گرفت . سیگار را از گوشه لیش برداشت و آورد بالای سر مورچه ، و بملایمت و مهربانی آنرا با تن مورچه آشنا کرد . ولی از آنجائیکه نظرش ، فقط گوشمالی و توجه دادن مورچه به یک مسئله انسانی بود ، سیگار را زود



برگرداند گوشه لیش و حتی با دستش دود اطراف مورچه را کنار زد . مورچه چرخ بدور خودش زد و بی‌حرکت افتاد . آقای بشر دوست از صمیم قلب آرزو کرد ، مورچه بتواند این تنبیه کوچک را تحمل کند . خوشبختانه مورچه ، هنوز نمرده بود . و دوشاخکش میلرزید . آقای بشردوست خوشحال شد . و درست در همین موقع یادش آمد که می‌باید در جلسه مهمی شرکت کند . با عجله بدستشویی رفت . دست و صورتش را شست . و لباس پوشید . دیگر مورچه را فراموش کرده بود . کشفایش را پوشید . داشت از پله‌ها پائین میرفت که ناگهان بفکر مورچه افتاد . بی‌اختیار برگشت . در را باز کرد و داخل اتاق شد . چند لحظه دنبال مورچه گشت . و بالاخره پیدایش کرد . مورچه بی‌حرکت بود . اما ، باز دوشاخکش لرزش مختصری داشت . آقای بشر دوست یقین کرد که مورچه نمی‌تواند زنده بماند . و چه زود در خود احساس گناه کرد . آقای بشردوست فهمید که مورچه چه غذایی میکشد و تصدیق کرد که این گوشمالی بیشتر از یک گوشمالی ساده بوده است . ولی دیگر نمی‌توانست شاهد جان کشیدنش باشد . تصمیم گرفت بطریقی مورچه را از این عذاب و ناراحتی ، خلاص کند . چشمهایش را بست و پای راستش را بلند کرد و بملایمت گذاشت روی مورچه ، و فشار داد . صدای خفیف خرد شدن چیزی مهبم ، خطوط چهره‌اش را منقبض کرد . پایش را که بلند کرد ، دیگر نتوانست زیر پایش را نگاه کند . لحظه‌ی سرگردان ، اطراف خود را تگریست و بعد بسرعت از اتاق خارج شد . آقای بشردوست از پله‌ها که سرازیر میشد ، وجدانش ناراحت بود .

بقیه: آزادی را پاس بداریم

رهبران حکومت: در روزهای سخت و دشواری که جان «مارتین شلایر» و مسافران هواپیمای ربوده شده در «موگادیشو» در خطر مرگ قرار داشت، حکومت آلمان، احزاب مختلف، پلیس، روزنامهها، دستگاههای رادیو و تلویزیون، اعتماد بنفس شایان تحسینی از خود نشان دادند. ما همگی نشان دادیم که در موارد بحرانی چه میتوانیم بکنیم و چگونه متحد و متفق به مقابله برخیزیم.

البته این امکان هم وجود داشت کاربجائی برد که مادر برابر حملات تروریستها حالت فوقالعاده عمومی اعلام کنیم و این راه حل را برگزینیم. توده‌ی مردم: توده‌ی مردم از تروریستها طرفداری نکردند و هیچکس حاضر نشد در مقابل نفرت و ناراحتی که بحق از اعمال آنها داشت، اصول قانونی مملکت را فدا کند. چون ممکن بود که مردم بر اثر خشم و نفرت به سیاستمداران فشار آورند که دست به اقدامات قاطعی بزنند و انتقاد کنندگان از حکومت را به عملیات تعرضی وادارند، بی‌آنکه متوجه باشند که این فشارها موجب میشود تا یکی از هدفهای تروریستها تحقق یابد.

تروریستها واقعا معتقدند که مملکت قانونی نیست و میخواهند پرده از رازهای پنهانی حکومت بردارند. آنها میگویند ما ضربه‌ای روحی به حکومت وارد میکنیم و او وادار میشود بخاطر مقابله با این ضربه دست بحرکات و عملیاتی بزند که تروریستها طالب آنند... مردم نمیدانند اگر چنین کنند در واقع به‌دام نیرنگ تروریستها افتاده‌اند و خوشبختانه در این مورد شاهد هوشیاری مردم بوده‌ایم.

افکار و عقاید خارجی‌ان: برای ما آلمانها خیلی برخوردارند است که مورد محبت همسایگانمان بقیه در صفحه مقابل

که این نقشها را بشناسیم. هدف تروریستها در جامعه‌ی بورژوازی امروزه در درجه‌ی اول انقلاب نیست، البته آنها خواهان انقلاب هستند ولی با سلاح ترور وارد میدان میشوند، چون در حال حاضر، امید خود را به انقلاب از دست داده‌اند. آنها میخواهند زمینی آماده برای کاشتن بذر انقلاب و قدرت انقلابی بوجود آورند که امروزه بزعم آنها وجود ندارد. باین دلیل به جنگهای روانی دست میزنند. آنها میخواهند سیستم موجود را بیهوده و بوج بنمایانند و بنا بر این لازم است که ایمان به قانونی بودن و قدرت قانونی رژیم و توانائی دفاع از این قدرت را در افکار عمومی سست کنند. و بنیان حکومت را بلرزانند.

در این جنگ روانی، آنها دست کم به چهار هدف توجه دارند:

یکی رهبران حکومت و بعد توده‌ی مردم و سپس افکار و عقاید خارجی‌ان و آنگاه مهمترین هدف، ایجاد طرفداران تازه‌ای در میان مردم. در بسیاری از گفتگوهای که در این زمینه با طبقات مختلف دارم این جواب را میشنوم: «تروریستها در برابر اعمال ناشایسته‌ی خود غیر از تنفر و انزجار چه انتظاری از مردم عادی دارند؟» البته این یک عکس‌العمل طبیعی و صحیح است و عکس‌العمل مردم عادی است که وضع زندگیشان مستحکم است و آرزوای خطر می‌بینند... اما از خاطر نبریم که بلحاظ روانی تمامی این چهار هدف تروریستها میتواند تحقق یابد.

امروزه از بنیادگرایان جنبشهای پر غوغا چه باقی مانده است؟... بسیاری از آنها بزنگی عادی بورژوازی باز گشته‌اند... زن و بچه و زندگی معمولی و امیدوار به انتقاد های عادی و خالی از هر نوع هیجان. گروه بسیار کوچکی خود را به حزب کمونیست وابسته کرد و به نقشه‌های درازمدت و دورنماهای آن امید بست. و گروه بسیار کوچک تر نیز - که همه‌ی امیدهای خود را از دست و حرکات انقلابی خود را شکست خورده احساس کرد - تروریست شد.

۳- باچه وسیله‌ای به دفاع از آزادی بر میخیزیم؟

وقتی تروریست ها دست به جنایتی بزندقوای پلیس و انتظامی ما به دفاع برمیخیزند و ما سپاسگزار آنان هستیم که بطرز قابل تحسینی در برابر این دشمن بسیار با هوش که ترس نمی‌شناسد از ما دفاع میکنند. اما ترور فردی قسمتی از نقشه‌های بلند و وسیع تروریسم است که علیه نظام سیاسی موجود برخاسته است، همان نظامی که ما آنرا نظام آزاد می‌نامیم. پس اگر ما بخواهیم از آزادی خود در برابر نقشه‌های بی‌باکانهای تروریستها دفاع کنیم لازم است

فردوسی - صفحه ۳۶

تورهای پائیز و زمستان ۱۳۵۷

با خدمات ویژه تاپ تورز و قیمتهای ارزانتر

تاپ تورز



لندن

۱۴ روز اقامت در لندن

حرکت هر جمعه

قیمت ۶۴۷۰۰/-

اروپا

پانزده روز اقامت در رم، لندن، پاریس

حرکت هر پنجشنبه

قیمت ۷۹۵۰۰/-

۳ هفته شهر

سه هفته اقامت در لندن، پاریس، رم

حرکت هر جمعه

قیمت ۸۹۶۰۰/-

بانکوک

۹ روز اقامت در بانکوک - پانایا

حرکت هر پنجشنبه

قیمت ۵۸۷۵۰/-

ارکیده

۱۴ روز اقامت در بانکوک، پانایا، هنگ کنگ، توکیو

حرکت هر پانزده روز یکبار روزهای یکشنبه قیمت ۱۱۵۰۰۰/-

فوجی یاما

۲۲ روز اقامت در بانکوک، پانایا، سنگاپور، توکیو، کیوتو، سئول، هنگ کنگ

حرکت هر ماه یکبار، روزهای پنجشنبه قیمت ۱۳۹۰۰۰/-

گلدن گیت

۲۱ روز اقامت در نیویورک، واشنگتن، میامی، لوس آنجلس، لاس وگاس، سانفرانسیسکو، لندن

حرکت هر پانزده روز یکبار، روزهای سه شنبه قیمت ۱۵۹۴۰۰/-

تاپ تورز بهترین راه جهانگردی

برای کسب اطلاعات بیشتر و ذخیره جابه:

اراکسپرس

خیابان ویلا شماره ۲۳ تلفن

۸۲۱۳۵۵ - ۸۲۱۳۵۶ - ۸۲۱۳۵۷

ایر این اکسپرس

خیابان شامرضا اول ویلا شماره ۱۴

تلفن ۸۲۴۰۴۶ یا ۸۲۴۰۴۷

مهاجری و شرکاء

خیابان ویلا شماره ۵ تلفن ۸۲۴۰۷۴ - ۸۲۴۰۸۱

۲۴ ساعته مسافرتی و جهانگردی در تهران و شهرستانها مرجع فرمائید

بقیه: آزادی را پاس-



فقط دندانپزشک میتواند

در سلامت دندانهای شما از کلینوس مؤثرتر باشد

خمیر دندان کلینوس

در دو نوع سوپروایت و فلوراید همزمان با سفید کردن و درخشندگی دندانها نفس را خوشبو کرده از پوسیدگی دندانها جلوگیری میکند.



نماینده انحصاری در ایران: شرکت ایران تراگ خیابان رود سر شماره ۹۵ تلفن: ۶۶۴۷۶۶-۶۶۸۴۲۸

بر ارشان نهاده بتقیید خود و سر زمینشان دچار چه مخاطراتی خواهد شد .

اینجا باید عبارتی را نه بعنوان يك آزادیخواه ، يك لیبرال ، بلکه بعنوان يك مسیحی بیاورم :

«ما نمیتوانیم از آزادی دفاع کنیم اگر قادر نباشیم همگان را دوست بداریم» .

حق و قانون باید حکومت مطلق داشته باشد، با تمام سختی و خشونت باید اجرا شود ، اما حق و قانون بطور از نفرت .

ما از آزادی با استفاده از سلاح آزادی دفاع میکنیم . آزادی ، تعقل را ممکن میسازد و تعقل و خردمندی در جهان آشفتهی امروز میتواند خیلی کارها صورت دهد .

اما حکومتی متکی به قانون و عدالت نیست بنابراین ما از آزادی خود در برابر تروریستها با اقدامات معقول و متین ، مبتکرانه ، قانونی و منطقی و در عین حال سریع و قاطع دفاع میکنیم . تعیین وظایف دستگاههای مسئول این مدافعه و تشخیص آنها ، حق من نیست . بهر حال در این نبرد هنوز پیروزیهایی بدست نیامده است. بشریت وبالمال ملت ها هنوز با احتمال قوی در آینده ضربه های بزرگ و بزرگتری از تروریستها خواهد دید. مامیابست این ضربات را پیش بینی کنیم و اگر وارد آمد دچار وحشت و ترس غافلگیرانه نشویم.

تروریسم از آسمان نازل نمیشود ، از میان خود ما و در خودها پرورش می یابد . بنابراین دفاع ما از آزادی در برابر این پدیدهی شوم و مهیمان ناخوانده از میان خودمان و در خودمان باید رشد یابد . ما با تحکیم حکومت قانونی ، با تعمیم عدالت از آزادی دفاع میکنیم .

برای ما مهم است که به تودهی مردم بفهمانیم و آنها را معتقد سازیم که اگر در دامهایی که تروریسم

باشیم. دلیل این احساس آنست که آلمانی، تحمل انتقاد نسبت بخود را ندارد و خودش قادر نیست خوب و بد خویشتن خویش را تخمین بزند .

دیگران کوشش و کار ما را تحسین میکنند ولی پیشرفتهای سرسام آور ما را خوش نمیدارند... مهر و نشانی که هیتلر برپیشانی نام آلمانی گذاشت و مایهی شوم آن کابوس عظیم هیچگاه بطور کامل از بین نخواهد رفت .

دنیا اقدامات گروه حملهی آلمانی را در فرودگاه «موگادیشو» و نجات گروگانها را ستایش کرد ، اما در بسیاری از نقاط ایتالیا و فرانسه مردم بر این عقیده ایستاده اند که مرک تروریستهای زندانی زندان «اشتامهایم» در اشتوتگارت، بعلت خودکشی بوده و آنها یقینا کشته شده اند ... اعتقاد به اینکه در جمهوری فدرال آلمان محافظه کار که برای مردمش گاهی «نظم» از «حق» بالاتر قرار دارد، هنوز یک نیروی فاشیستی حاکم بر مقدرات همگان است .

این عقاید هر اندازه غلط و بی اساس باشد، برای ملت ما خالی از خطر نیست ... نظام و استحکام بنای اجتماعی ما از لحاظ داخلی و خارجی وابسته به نظام کلی اجتماعی همسایگان ماست، نظامی که ما جزئی از آن هستیم و این نظام نیازمند به آنست که همهی ما یکدیگر اطمینان داشته باشیم و بهمین جهت برای ما بسیار مهم است که چه تصاویری از شیوهی زندگی و نظام اجتماعی خود به دنیا ارائه بدهیم و متوجه باشیم که افکار عمومی دنیا در مورد ما مهم و حیاتی است.

طرفداران تروریستها : - تروریستها میبایست تا بحال در عمل و تجربه دریافته باشند که هدفشان در مورد ایجاد طرفدارانی از میان مردم به ثمر نرسیده است. بسیاری از نسل گروه نخستین طرفدارانش روحا و جسا سرخورده اند و اعراض کرده اند . در میان نسل دوم هم بعلت طولانی بودن دوران مبارزات، دیگر احساس جانبداری وجود ندارد. بنابراین اندیشهی تروریستها که در میان نسل جدید طرفدارانی بیابند، با شرایط کنونی ، اندیشه ای ناموفق و بیهوده است ، زیرا جوانهای امروزی در صورتی جانبداری از تروریستها نخواهند خاست که واقعا معتقد باشند حکومت



بقیه: لزوم اتحاد و همبستگی میان تمام عناصر ملی

هشدار هوشمندانه

بگذارید در این فضای جدید نویسنده سهم خود را ادا کند. بگذارید مطبوعات امروزی فرا گیرند که آینهی انعکاس افکار متفاوت و متضاد صاحب نظران باشند و اگر سانسور دولت نیست سانسور نوع خاص دیگری نباشد.

و بگذارید مردم تمام حرف ها را بشنوند چرا که هر حرفی می تواند در قوه «هشدار» باشد. هر هشدار البته حتما پذیرای خلق و جماعت نیست و اگر هست حتما یکجا و کامل نیست. اما هر هشدار هوشمندانه ای، حداقل ایسن فایده را دارد که بحث را توسعه می دهد و دقت در تشخیص راه را فزونی می بخشد و نوعی مشورت عمومی را فراهم می کند. اگر در میان این گفتگوها و انتقادات و راهنمایی ها کسانی آگاهانه سخنی سر دهند که زبان خلق ایرانی را در بر بگیرد احتمال زبان آن آنچنانی نیست که بخواهیم آنرا از ریشه بخشکانیم. زیرا هر گاه می روید که علفهای هرزه را با آتش بخشکانید هر لحظه احتمال آن هست که بوستان را یکسره از سبزه تهی کنید.

اگر چنین کنید و اگر سوء ظن و ناباوری سرپای وجودتان را پر کندو هر اندیشه گری را - به صرف آنکه اندیشه اش با اندیشه شما متفاوت است - «مأمور» بگوئید و هر سخنی را سخن

بیگانه، روزی می آید که به سایه های خود نیز ناباور می شوید و همسایه را دزد می شناسید و میهمان را غاصب می گوئید و هر مسلمانی را کافر می خوانید. و این، همان چیزی است که بیگانگان و دشمنان ملت آرزو دارند.

دشمنان ملت آرزو دارند که شما هر رفیق راهی را خائن بگوئید و به زن و فرزند و خواهر و برادر، به شک بنگرید و پیوسته خود را مراقبت کنید که مباد این همان باشد که می ترسید.

نمیگویم نیست، حتما، در میان شما، از بیگانگان کسی یا کسانی هست. باشد. شما که عروسک نیستند و عروسکی از موم، که تا نموی ناساز بیگانه را بشنوید، «آب» شوید.

شما، انسان آگاه و مدبری هستند که هر سخنی، از دوست و دشمن را می توانید، بشنوید و آنرا بسنجید و با عقلای قوم، در میان بگذارید. آنرا همچون مسئله ای بپرسید و راه حلش را بجوئید و آنگاه بگوئید که نه، یا بگوئید آری یا بگوئید این سخنی قابل تعمق و قابل تفکر است و نتیجه را بنویسند در میان بگذارید و احتمالا به ارشاد و هدایتش بپردازید و آرام، آرام از میان گفتگوهای متناقض، به اندیشه ای میانه رو و سازگاری و سعادت بخش برسید.

اندیشه ای که در عین حال با تمام مبانی مذهب و ملیت ما هماهنگ و بسی تناقض باشد.

راهی که می رویم، راهی است که شما آنرا بسوی «سعادت» نشانه گرفته اید، این بجای خود. برای نویسنده، هر راهی که به همبستگی و همسازی و همراهی ملت

راه یبریم...
اشتباه از اینجاست که هر نیروی مقتدری به صرف اقتدار خود را محق می داند و مردم دیگر را فراموش می کند. آنها نمی دانند که مردم یک سرزمین، لزوما همه مثل هم نمی اندیشند و همه مثل هم زندگی نمی کنند و دلیلی ندارد که شما بخواهید آنها را وادار به این کنید که مثل شما زندگی کنند.

در حالیکه باید تمام نیروهای مقیم در یک سرزمین را به حساب آورد و شرایطی را فراهم کرد که تمام مردم: چه قوی، چه ضعیف در خط مشترکی که خط «سازگاری» است همراه و هماهنگ و سازگار کند.

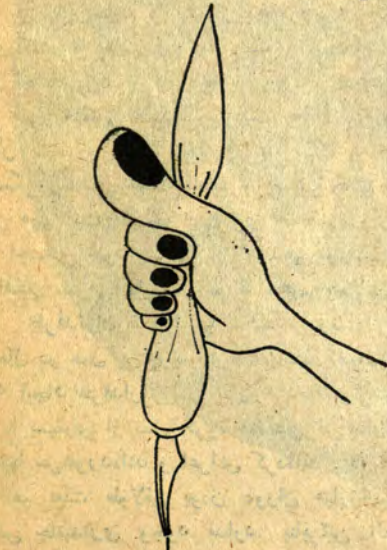
اینک اگر توده انبوهی که نیروهای عظیم فهیمی را در صف خود دارد نخواهد همان دسته از مردم تجدید طلب را - که در طی سالیان دراز گذشته از راه مدرسه با فرهنگ مغرب زمین خو کرده اند - به حساب بیاورد خدای ناکرده همان اشتباه آنها را تکرار می کند.

واز سوی دیگر، این نکته را باید شناخت که ساختمان فرهنگ ملی، خود از عناصر متفاوت پدید آمده که اگر عنصری «خشت» است عنصر دیگر «گل» است و خشت بی گل همچون گل بی خشت از ایستادن میماند.

باید عناصر ملی را دقیقاً بشناسیم و تمامی را در احد خود محترم دازیم و پاس داریم.

عناصری که در طی قرن ها دوش به دوش هم با اتحاد و همبستگی، در مقام مرشد و مرید آمده اند و بیرکت این قوام و انسجام ملی بوده است که ایرانی در میان عقاب های تیز پرواز استعمار جهانی تا امروز برپا است - گرچه بیمار و ترار.

افسوس. در طی قرن اخیر، مراحل رسیده است که این اتحاد و همبستگی میان اساسی ترین عناصر ملیت (از این سو یا آن سو) در هم ریخته است و درست در چنین مراحل رسیده است که تب و تاب ملت به اوج خود رسیده و نکبت و رنج و قهر خدائی بر سرمان ریخته است.



کتابخانه ملی
کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

بیانجامد، راه سعادت است و سعادت در این همراهی و همسازی و همبستگی است.

و همچنین، نویسنده شك ندارد که همبستگی و در نتیجه «سعادت» ملت ما در گسترش فرهنگ و تمدن مغرب زمینی نیست و بهترین پرچم اتحاد و همبستگی، پرچم اسلام است و پرچم شیعه که از عناصر ملی گرای بسیاری شکوفا است. اما در این میانه، حرف های زیادی هم هست که باید گفت و شنیدنش اگر فایده ای را نمی آورد، زبانی هم نمی سازد.

این احرفها آنست که در راه مورد بحث، تناقضات فراوانی خود می نماید. و این تناقضات فراوان است که سرانجام، (خدای ناکرده) خندقی در جاده خواهد شد که سپاه خودی را یکام خود خواهد کشید.

رهائی از درد

در گذشته دیده ایم، که غرور و «خود مرکز بینی» در بسیاری از مسائل امکان به حساب آوردن نیروهای متفاوت ملی را از ذهن برنامه ریزان اجتماعی زدوده بود و اندیشه هائی را پدید آورده بود که در عمل، نه دوامی داشت و نه مشکل گشا بود چرا که نقش سازگار میان تمام اندیشه های اجتماعی را نداشت. اشتباه فاحش اندیشه های گذشته،

عموما در این نکته خلاصه می شود که کوشیده اند تا بسیاری از الگوهای فرهنگ مغرب زمینی را در این سرزمین سنت گرای کهنسال و ایمانی پیاده کنند و دیدم که جز ناسازگاریهای اجتماعی و اصطکاک و بر خورد و آزار و درد چیز دیگری نداشت. این اشتباه از اینجا برخاست که برنامه ریزان میهن ما مردمی هستند با طرز اندیشه ای مغرب زمینی و سخت شیفته ای این راه و روش. آنها که خود فرنگ رفته هستند و شیوه های زندگی فرنگی را عمل می کنند همیشه فکر می کنند که راه آنها بهترین راه است و کشیدن مردم را بدین راه خدمت می دانند حتی به زور.

اکنون این، وطن پرستان و مومنان سنت گرا هستند که بر ضد این مغرب گرایی ایستاده اند. آنها که از تمام مظاهر زندگی در سرزمین اجدادیشان به تنگ آمده اند، از برای رهائی از درد و رنج روزمره است که پیرامون اصیل ترین آمده اند. و گرد آمده اند از برای رهائی، رهائی از درد. از همین جا است که تذکر لازم است.

آنها که نیروی عظیم ملت را به حساب نیاوردند اشتباه خود را اکنون می شناسند و یا بهتر بگوئیم نیروی عظیم سنت گرایان مملکت را می شناختند اما، چنان در «خود مرکز بینی» غوطه ور بودند که ساده لوحانه می گفتند:

«آنها عقلشان به کارشان نمی رسد. خیر و صلاح خود را نمی دانند و این ما عقلای قوم هستیم که باید آنها را به

بقیه: داشت عباسقلی خان پسری

حضرت والا! حضرت والا! حضرت والا! حضرت جلال الممالک استدعا میکنم! تمنی میکنم! تمنی دارم آن بیت را اصلا فراموش نفرمائید. فرض نفرمائید آن بیت را در اصل به ذهنتان راه نداده‌اید! نه شما گفته‌اید و نه من شنیده‌ام!

چرا آقای رئیس؟

فکر نمیکنم صلاحتان باشد که این بیت را یادآوری نفرمائید. خیلی خیلی خیلی بودار است.

اینهم بوی نفت میدهد؟

نه حضرت والا. شما مگر روزنامه هیچوقت نمی‌خوانید؟ گاهی ندیده‌اید بالای صفحه سمت چپ یا سمت راست یک تیتر نسبتا درشت: سحرگاه امروز... نه! اصلا صحبتش را نکنیم بهتر است. میدانید که من چقدر خدمتتان ارادت دارم. من آن ابیاتی را که مصلحت نیست باشد اصلا مطرح نکردم و نمی‌کنم. اصلا این قطعه هر بیتش مثل یک جواهر مستقل و زیبا است چه سه بیت چاپ نفرمائید چه پنج بیت... آهان این تذکر کوچک را هم میخواستم بدهم. یعنی میخواستم خواهش کنم این بیت «هر کجالاته گنجشکی بود» بچه گنجشک در آوردی زود» را یک فکری برایش بکنید.

چرا هیچ نمی‌فهمم. با گنجشک هم جنابعالی نسبتی دارید؟

نه، حضرت والا با خود گنجشک نه. ولی با آن سازمانی که پشت سر لانه گنجشک پنهان است!

پشت سرش چه سازمانی پنهان است آقای رئیس؟

اختیار دارید حضرت والا، ما را بچسبه تصور نفرمائید! ما اینقدر از این کنایه‌ها و رمزها را کشف کرده‌ایم که استاد شده‌ایم. همین چندوقت پیش دور از جان جنابعالی، یکی از این جوجه شاعرها وزارت اطلاعات و جهانگردی را بارمز و کنایه کوبیده بود وقتی مجلس را گرفتیم دهش یک زرع بازماند.

ممکن است نفرمائید رمز و کنایه وزارت اطلاعات و جهانگردی چی بود آقای رئیس؟

به عقل جن نمیرسد: شلغم پخته... فکرش را نفرمائید حضرت والا. میخواست وزارت اطلاعات و جهانگردی را بگوید به خیال خودش غیر مستقیم حمله کرده بود. به شلغم پخته حمله کرده بود ولی نمیدانست که ما اینجائنگاه تیزی داریم. بهرحال بگذریم. در شعر جنابعالی هم این «لانه گنجشک» گرفتاری دارد. یا اصلا بیت را حذف نفرمائید یا لانه یک پرند دیگر را بگذارید. پرند که قحط نیست.

پس آقای رئیس، خواهش میکنم اگر اشکال دیگری هم هست نفرمائید که یک فکری برای همه‌اش بکنیم.

نه دیگر، هیچ اشکالی نیست. انشاءالله سلامتی کتابتان را منتشر میفرمائید و دل همه ادب دوستان را شاد میکنید. اما جسارتا میخواستم عرض کنم اگر ممکن باشد یک کلمه کوچک هم از این بیت «نه پدر راضی از او نه مادر» نه معلم نه لاله نه نوکر» فقط جایجا نفرمائید.

کدام کلمه آقای رئیس؟

این لفظ معلم را اگر... آخر خود جنابعالی میدانید که با این وضع معلمین الان این بیت فوراً به نارضائی طبقه معلم تعبیر میشود. حالا از آن کنایه نارضائی عمومی میگذریم ولی نارضائی معلم مسئله حساسی است. بنده جای شما باشم میگذارم نه پدر راضی از او نه مادر نه پدرزن نه لاله نه نوکر.

آخر آقای رئیس فرض ما اینست که علمبردان خان قدیم و ولی‌الله‌خان جدید بچه است!

خوب کاری ندارد یک بیت اضافه نفرمائید

که پدرش مرحوم علی‌خان قبل از فوت زنش داده بود که شرارتش را کم کند.

در مورد «هر چه میدادند میگفت کم است» مادرش مات که این چه شکم است» مثل اینکه یک چیزی میفرمودید؟

البته این بیت هم زیاد معصوم نیست. خیلی‌ها ممکن است تعبیر کنند که دولت رشوه میگیرد و اشتهای زیادی دارد که هر چقدر مردم رشوه بدهند باز میگوید کم است. ولی بنده روی سابقه ارادتی که خدمتتان دارم چشم را هم میگذارم. انشاءالله سر و صدائی بلند نکند!

پس آقای رئیس با اجازه شما یکدفعه دیگر شعر را میخوانیم که دیگر شک و تردیدی در آن قسمت‌هایی که تصحیح و تصویب فرموده‌اید باقی نماند.

استدعا میکنم حضرت والا!

داشت مرحوم علیخان پسری -

پسر بی ادب و بسی هنسری

اسم او بود ولی الله خان

نوکر خانه زدستش به امان

بشت استیشن مردم می‌جست

دل کالسکه‌نشین را می‌خست

هر سحرگه... خیلی ببخشید!...

بسکه بود آن پسره خیره و بد

همه از او بدشان می‌آمد

هر چه میگفت لله لاج می‌کرد

دهنش را به همه کج می‌کرد

حضرت والا، این بیت هم خیلی بودارها! اما خوب، بگذریم ما چیزی ندیدیم. باقیش را بخوانید.

راجع به «لانه گنجشک» هم بعدا که پرند جانشین پیدا کردم عرض میکنم.

استدعا میکنم حضرت والا.

هر چه میدادند میگفت کم است

مادرش مات که این چه شکم است

نه پدر راضی از او نه مادر

نه پدر زن نه لاله نه نوکر

ای پسر جان من این قصه بخوان

تومشو مثل ولی‌الله خندان

به به! تبریک عرض میکنم حضرت والا... ما... تا یادم ترفه یک نکته خیلی کوچک را هم... یعنی یک تقاضای کوچک از حضورتان بکنم. در آن بیت اول اگر ممکن باشد بجای «پسر بی ادب بی هنری» بگذارید «پسر بی ادب در بدری».

نمی‌فهمم آقای رئیس! این دیگر به کجا بر میخورد؟ خیلی عذر میخواهم حضرت والا. ولی میدانید المامور معذور. این لفظ بی ادب بی هنر اینطور تعبیر میشود که مقصود وزارت فرهنگ و هنر است. همان وزارتخانه‌ای که به بنده حقوق میدهد.

آقای رئیس! آقای رئیس! دارید دیگر شورش را در می‌آورید. من به همه اصلاحات شما تن در دادم اما این یکی را دیگر قبول ندارم. بیت اول تمام هویت این شعر است. عباسقلی‌خان را که کردید ولی‌الله‌خان پسر بی هنر را هم میخواهید در بدر کنید؟ آخر این چه شعری میشود؟ این چه اداره نگارشی است؟ من این یکی را دیگر به هیچ قیمتی و به هیچ عنوانی اجازه نمیدهم!

پس یکبارہ نفرمائید بلشویک شده‌اید خلاصمان کنید، حضرت والا!

شوخی کردم، آقای رئیس! چرا عصبانی میشوید آقای رئیس!...

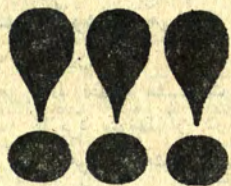
ما ارادت‌مندیم حضرت والا.

دیگر امری نیست! اجازه مرخصی میفرمائید، آقای رئیس؟

بسیار بسیار خوشوقت شدم از زیارتتان. استدعا میکنم فراموش نفرمائید از کتاب بعد از صحافی هم یک نسخه برای کتابخانه ملی ارسال نفرمائید.

البته، البته. مگر میشود آدم دست بقلم داشته باشد و کتابخانه‌ای باین عزت و شوکت و اقتدار را فراموش کند؟

پایان صورتجلسه



فردوسی - صفحه ۴۹

دانشجویان عزیز خارج از کشور

در هر دانشگاه یا کالج و در هر کشوری که مشغول تحصیل هستید می‌توانید در اخذ پذیرش با ما همکاری نموده و از درآمد چشم‌گیری بهره‌مند شوید

برای اطلاع بیشتر با صندوق پستی ۴۱۲۳۷۵ تهران مکاتبه نمائید

هدا مشورت خانه مبار که!



توضیح و پوزش

هفته گذشته بعنوان تصویب دستورالعمل «وردنداری» عده‌ای از اعضاء خانواده‌های شب زنده‌دار ضمن تجمع در مشورت‌خانه مبارکه، به دستورالعمل مزبور شدیداً اعتراض کرده و طی قطعنامه‌ای اعلام داشتند که «بکار بردن «وردنه» طبق قوانین اساسی و سنتی خانواده فقط برای خانهای کدبانو مجاز بوده و موارد استفاده از آن بعضاً در امور «رشته‌بری» و عمدتاً در کنترل اغتشاشات زن و شوهری میباشد.» در این قطعنامه همچنین گفته شد که «سوء استفاده مزورانه اعضاء مشورت‌خانه از «وردنه» ها برد متوسط آن در حفظ حاکمیت عیال مربوطه بشبوت رسیده، مورد انزجار کلیه مقامات خانوادگی بوده و در حکم سرود یادمستان دانن میباشد.»

این قطعنامه در جلسه رسمی مشورت‌خانه مبارکه، مورد بررسی همه‌جانبه اعضاء حق بجانب قرار گرفت و بیانییه زیر جهت «ماستالی» کردن قضیه صادر گردید.

بیانییه

ضمن پوزش از تصویب دستورالعمل «وردنداری»، با اطلاع کلیه خانواده‌ها میرساند که بعلت دستپاچگی، گججی، گنگی، خنگی، بیمرفتی و آب زیر کاهی اعضاء مشورت‌خانه از لغت وردنه که کار برد آن در تمشیت امور خانوادگی و تربیتی مسلم میباشد، سوء استفاده بیجا بعمل آمده است. لذا بموجب این بیانییه، لغت «وردنه» از ناموس مشورت‌خانه حذف و بجای آن اصطلاح «ملاج کوب» که توسط دایره لغت پرانی اختراع گردیده، بکار برده خواهد شد. رونوشت جهت هرگونه مقتضی به اسکندرخان وردندار ابلاغ میگردد.

توسعهٔ اختیارات

در این جلسه همچنین به اسکندرخان

اختیارات کافی، جهت سفارش و خرید همه‌نوع ملاج کوب لاستیکی، پلاستیکی و نشکن جهت اداره مشورت‌خانه داده شده، ضمناً چون نامبرده اظهار «دست تنهایی» و «بی‌نوچگی» میکرد مقرر شد که تعداد لازم کارآموز قلیچماق و کاراته‌باز توسط نامبرده تهیه و جهت استفاده در امور «قال‌خوابان» تحت تعلیم قرار گیرد.

جواد بازارچه مخالف اول و نماینده گروه بدلکاران مقیم مرکز به تاسیس وردنه‌خانه تحت هراسم و هر عنوان و تعبیه هرگونه ملاج کوب اعتراض کرد و گفت: در حالیکه چهار جلسه از تشکیل هیئت مشورت‌خانه میگذرد و بنده هنوز جیره جلسه اول را دریافت نکرده‌ام خرید انواع و اقسام ادوات لاستیکی و پلاستیکی و نشکن جهت مشورت‌خانه منطقی بنظر نمی‌رسد!

آولی‌اله (شغل نامشخص) در حالیکه تسبیح میچرخاند گفت: چرا دروغ میگوئی بی‌ادب. جیره مربوطه هفته به هفته کارسازی میشود. جنابعالی که این حرفها را می‌زنی، مردم خیال می‌کنند مشورت‌خانه ورشکست شده.

بدالله بی‌ریخت عضو قدیمی مشورت‌خانه اظهار داشت: فرمایشات آقای جواد بازارچه کاملاً متین است نمونه‌اش جیره بنده که تاکنون چهار سال تمام پس‌افت داشته. نامبرده سپس طی سخنانی تقاضای مبلغی «وجه دستی» نمود که توسط گروه بدلکاران بالمناصفه تامین و به وی تقدیم گردید که عندالمطالبه مسترد نماید. استاد کرم جالیزکار با اشاره به «مداخل بیرون» مبالغ جیره را غیر معتنا به دانسته و آنرا از مقوله «آب پاریکه» بحساب آورد که دیرزود دارد ولی سوخت و سوز ندارد.

همچنین اسکندرخان سیاهی لشکر به طرفداری از آولی‌اله کلیه اعضاء مشورت‌خانه را (باستثنای نوروژخان منتع که در خواب بسر میبرد) بخص نمود و با ارائه مدارک مثبت، اظهار داشت که از بدو تاسیس مشورت‌خانه علاوه بر درآمد چشم‌گیر، از آبدارخانه سابق، همواره

دو فقره جیره در هفته میگرفته و فقرات دوگانه تاکنون بدون تاخیر به وی پرداخت شده است.

آقابراملی رئیس جلسه ضمن چشم غره رفتن ممتد به اسکندرخان (که با چشمک‌های ملایمی همراه بود) امیززا- ابوالقاسم منشی رامشول کلیه نابسامانی‌های جیره‌ای معرفی نموده، و دستورات اکید جهت پرداخت جیره معوقه صادر نمود.

پرداخت جیره

در این موقع میرزا ابوالقاسم منشی کلیه اعضاء مشورت‌خانه را پشت‌گردن به صف کرد و جیره متعلقه را بشرح زیر پرداخت نمود.

- ۱ - عیسی قلی نطق پرداز: یک کیسه برنج صدی. یک حلب روغن کرمانشاهی، یک قواره فاستونی اعلا.
- ۲ - آولی‌اله شغل نامشخص: برنج دمسیاه، روغن کرمانشاهی، پارچه دیلمات انگلیسی، باضافه یک پاکت محرمانه

استعفای مسئول عملیات ماش پرانی

طبق اطلاع رسیده، در رابطه با سوء استفاده‌های قلت داری که توسط هیئت کاشفان در مشورت‌خانه مبارکه کشف گردیده، مسئول عملیات ماش‌اندازی، استعفای خود را تقدیم آقا برائعی نموده است. هیئت کاشفان بعضی اطلاع از استعفا دست‌ورداه است که کیسه ماش متعلق به نامبرده و کلیه ادوات ماش پرانی ضبط و از امحاء آن جلوگیری شود ولی تاکنون بیش از چند ماش پران مستعمل و یک ناخنگیر دودم از نامبرده بدست نیامده است.

محتوی جیره نقدی و یک قطعه زمین دونش ویلانی.

۳ - جواد بازارچه مخالف اول: برنج چمپا. روغن دنبه.

۴ - اصغر آقا بدلکار مخالف دوم: برنج مشکوک به گرده. روغن نباتی خالص.

۵ - آقای جیم: ایضا برنج گرده و روغن نباتی (کسر میشود یک من برنج و یک چارک روغن بعلت یک جلسه غیبت نامبرده).

۶ - نوروژخان منتع: بشرح جیره آولی‌اله شغل نامشخص.

۷ - استاد کرم جالیزکار: کلیه مایحتاج یکماهه، با تشکر از خدمات ایشان.

۸ - اسکندرخان مستخدم: فقره اول جیره نقدی از باب شغل سیاهی‌لشگر بودن فقره دوم پاکت محرمانه از باب مسئولیت در وردنه‌خانه.

بقیه در صفحه مقابل

هشدار به داوطلبان عضویت!

پیرو آگهی قبلی در مورد پذیرش عضو جدید، باستحضار میرساند که تا کنون تعداد زیادی داوطلب عضویت به کارگرفتنی مشورت خانه مراجعه نموده اند که همه آنها دارای پیشینه عضویت در مشورت خانه فراگیر بوده اند و لذا مشورت خانه مبارکه از پذیرفتن آنها معذور است. همچنین نمونه نطق هائی که به پیوست درخواست عضویت ارائه شده، تماما تکراری است و از روی قصه «حسین کرد شیستری» و داستان شیرین حکایت «بهرام و گلندام» بطریق افست تهیه گردیده است.

باین عده هشدار میدهم که شیوهی بامبول زدن را کنار بگذارند و مقررات مشورت خانه مبارکه را رعایت بفرمایند و اگر اسم و اسامی حضرات را با ذکر سوابق منتشر خواهیم نمود.

کارگزینی مشورتخانه

- ۹ - مسئول عملیات ماش اندازی يك كيسه محتوی حبوبات .
- ۱۰ - ویکتور هوگو شاعر و نویسنده: جیره سنواتی . (به آدرس نامبرده ارسال شد)
- ۱ - یداله ترشروی معروف به یداله بی ریخت : بدون جیره .
- ۱۲ - میرزا ابوالقاسم دوانگر : شرح مندرج در جیره نامه .

اعتراض جواد بازار چه

بلافاصله بعد از پایان عملیات جیره رسانی - جواد بازار چه پشت پیشخوان قرار گرفت و ضمن اعتراض به نحوه جیره بندی گفت :

اولا : علیرغم قولهای مساعدی که در مورد برقراری جیره یداله بی ریخت داده شده ، ایشان هنوز سرش بی کلاه مانده است .

ثانیا : معلوم نیست پاکت محرمانه ای که از بابت مسئولیت خطیر دروردنه خانه به اسکندرخان داده شده به چه مصارفی میرسد .

ثالثا : بطوریکه در جیره نامه ملحوظ است جیره مسئول عملیات ماش اندازی يك كيسه محتوی حبوبات ذکر شده که طبق گزارشات واصله از بنکدار محل، کيسه ، مذکور حاوی ماش پرانندی میباشد که هیچگونه مصرف خوراکی نداشته و تماما با استفاده از ماش درکن مصرف پرانند میرسد.... ماش پران قاقا ، دارم حرف میزنم و مهمتر

از همه اینکه جیره آقا براتملی رئیس جلسه بهیچوجه مشخص نشده . لذا بنده صلاح نمیدانم که آقا براتملی بیش از این در مقام ریاست جلسه باقی بماند .

اصغر آقا بدلکار نیز بعد از تذکر این نکته که برنج کرده فقط بدرد پختن «کنه» میخورد و بهیچوجه استعداد برنج دمسیاه را در تهیه «چلوی آبکشی» ندارد خاطر نشان کرد که بعلت سوء تدبیر موجود در آقا براتملی و نیز عدم توجه لازم توسط اسکندرخان ، عده ای از اهالی غربت بدون دعوت رسمی در یکی از جلسات مشورتخانه حضور بهم رسانیده ضمن تشریک مساعی با اسکندرخان و صرف چای و شیرینی ، دوچرخه آقای جیم را در حضور وی پنجر نموده و «سرفینتیل» آنرا به بیغما برده اند .

آقای جیم (در حالیکه بعلت اختلاف در امور بدنی ، بطور کجکی روی صندلی نشسته بود) در تأیید سخنان اصغر آقا بدلکار اظهار داشت که : قسمتهائی از اسافل وی مورد ضرب و شتم میهمانان قرار گرفته است . نامبرده بعلت شرم حضور از نشان دادن حداقل دو قسمت از محل ضرب و شتم خودداری نمود و تنها به ذکر این نکته بسنده کرد که لامحاله تا مدتی نشستن روی زمین دوچرخه برای او میسر نبوده و ناچار است که توی تنه برود و «نیم پسا» بزند .

آقا براتملی با دستچاکی تمام در این مورد توضیحاتی داد که مورد قبول اکثر قریب باتفاق حاضران قرار نگرفت و موجبات دلخوری شدید گروه بدلکاران و اعضاء وابسته را بوجود آورد در این موقع جهت رفع دلخوری اقدام به بخش گاز خنده آورد شد که گروه بدلکاران با نیشگون گرفتن خود ، اثرات آنرا خنثی کردند .

دو راه حل

در خاتمه چون هیچگونه تمهیدی به نتیجه منطقی نرسید ، لذا معدودی از اعضاء وابسته به مشورتخانه اظهار عقیده کردند که برای رفع بحران فعلی دو راه حل وجود دارد اول اینکه اسکندرخان مستخدم ریاست جلسه را بمعهده بگیرد که در اینصورت جلسه بصورت قاراشمیش اداره خواهد شد . دوم اینکه

ساعت مشورتخانه عقب کشیده شد!

چون ساعت دیواری مشورتخانه مبارکه طبق ساعت رسمی ، سر ساعت هشت ونیم خوابیده بود ، با توجه به مشکلاتی که لزوم تغییر ساعت را ایجاب مینمود از دیروز نیمساعت عقب کشیده شد . بنابر این باطلاع کلیه اعضاء می رساند که از امروز تا اطلاع ثانوی ، ساعت مشورتخانه روی ساعت هشت خوابیده است .

بدیهی است از این ساعت به بعد هیچیک از اعضاء مشورتخانه مجاز نیستند در جواب کسانی که می پرسند : «آقا ساعت چنده» ، بگویند : نه و نیم . بکه موظف خواهند بود که وقت صحیح را بدون محاسبه ثانیه ، از روی ساعت مچی تعیین و تا پایان وقت اداری هرروز به مشورتخانه اعلام نمایند تا مشورتخانه بعد از جمع آوری وقتهای مختلف و يك كاسه گردن آنها به کسانی که ساعت ندارند بگویند : ساعت هشته .

روابط عمومی مشورتخانه



کشف سوء استفاده های احتمالی در مشورتخانه بکار گمارده شوند و طی يك سری تحقیقات آبکی ، گزارش نیمیزی تهیه و پس از ممیزی توسط آقا براتملی تحویل اعضاء مشورتخانه نمایند . لذا روز گذشته يك گروه کاشف دست اول که هنوز در مورد صحیح النسب بودن آنها تحقیقات کافی انجام نشده است ، وارد مشورتخانه مبارکه شدند - ضمن گرم گرفتن با میرزا ابوالقاسم منشی بررسی دفاتر را آغاز کردند . این گسروه در حال حاضر مشغول دم کردن يك پیمانه برنج متعلق به اصغر آقا بدلکار جهت تعیین نوع آن میباشد . یکی از کاشفان بطور محرمانه اظهار داشت که قبل از ته دیک بستن برنج مورد آزمایش نمیتوان راجع به کرده یا چمپا بودن آن اظهار نظر قطعی نمود .

آخرین خبر

طبق آخرین خبر واصله ، گروه کاشفان بمحض با زکندن دفاتر به سوء استفاده های قلت داری در مشورتخانه دست یافته اند که قبل از انجام تحقیقات حسابی ، از افشای آن خودداری خواهند نمود . مقامات آگاه اظهار عقیده می کنند که چون در جیره نامه مشورتخانه مقدار جیره نوزده خان ممتنع «بشرح جیره اولی اله» تعیین شده ، لذا احتمال تبانی بین ایندو موجود میباشد . همچنین خبرنگار مشورتخانه برگه هائی مبنی بر سوء استفاده توسط استاد کرم جالیز کارو مسئول عملیات ماش اندازی بدست آورده که همراه با تحقیقات رسمی هیئت کاشفان در اولین فرصت به اطلاع خواهد رسید .

بقیه: چند چهره از ابلیس ..

کارخانه‌های تولیدی صنعتی که توسط مردم پایه گذاری شد، توسط دولت به تکنولوژی حلبی سازی مبدل گردید

زاگرس عتب بنشانند که این مغایر با موجودیت ملت و برابر با قتل عام ملت ایران است.

راستی اینستکه ما مردم برای مقابله با هر قدر قدرت مهاجم، علاوه بر جنگ جبهه‌ای در حد توانائی، باید از نیروی پایان ناپذیر دهها میلیون پارتیزان جوان در کوهها و کویرها مدد بگیریم.

مردم ایران، در سراسر تاریخ، تمامیت از دست رفته کشور را، که از شکست دولتهای ارباب و رعیتی پیش می‌آمده است، با تجهیز سیاسی و فکری و روحی مردمان و سپس از راه جنگهای چریکی باز میگردانده‌اند. و این راز ماندگار شدن ایران تاکنون و راز اصلی تحول و تکامل فرهنگی مردمان به نحو پیاپی است.

ما ایرانیان نیازی نداریم که جنگهای ویتنام با دولت قدر قدرت آمریکا را بعنوان شاهد مثال ذکر کنیم چون سراسر تاریخ ایران سرشار از اینگونه جنگ‌های دوران ساز می‌باشد. تاریخ ایران به ما درس میدهد که بار تمام جنگهای آزادی بخش ایرانیان به دوش انسان ایرانی گذاشته میشده است نه به عهده‌ی جنگ افزار: ارتش سنگین اسلحه ساسانیان پس از آن که بموجب جدائی از ملت، از ارتش نامنظم اعراب فقیر شکست خورد، مردم ایران در زیر پرده به اصطلاح دوران سکوت البته در مدتی بس طولانی - به خود سازی جسمی و عقیدتی پرداخته، روح سرشار از غرور و وطن پرستی را پشتوانه تلاش و کوشش بی‌مرز کرده، از آن پس تشکیلات حزبی وسیع برپایه برابری و برادری بنیان گذاشته و سپس به قیام نظامی دست زده، مهره‌ی پشت ارتش مهاجم را در کوه و کویر خرد کردند. سرنوشت ایران پس از هر شکست دیگر ارتشهای ارباب و رعیتی نیز به همین طریق معین میشده است. منتهی ملت ایران برای حفظ این پیروزیها از زیربنای مادی تولیدی بایستی برخوردار می‌بوده باشد که نبوده است. اینستکه این فراگشت پیوسته تکرار شده است.

تجربه‌های تاریخی برخاسته از فرهنگ ملی ایرانیان به ما می‌آموزند که آماده سازی ملت برای جنگهای پارتیزانی باید با پرورش ارتش رسمی همزمان شود تا بدین ترتیب از تکرار آن دورانیهای سکوت پرهیز شود که در این روزگار فوق العاده خطرناک خواهند بود.

لذا نباید تشکیل ارتش مردمی را به شکست ارتش رسمی و دوران اشغال موکول کرد بلکه باید آن را همزمان با ارتش رسمی، در کنار ارتش رسمی، دست در دست او و بویژه زیر آموزش او تشکیل داد البته بشرط آن که ارتش رسمی در خدمت حکومت ملی باشد.

از این روی توجه به اصلی بزرگ الزام آور میشود: اصل آماده سازی تن و روان جوانان ایرانی. خوشبختانه جامعه ما جوانگراست و ۸۰ درصد این جامعه در سنین زیر بیست سالگی قرار دارد و می‌تواند ارتشی که، به نسبت، عظیم‌تر از هر قدر قدرتی باشد بدست بدهد.

بنابر این وظیفه اصلی هر دولت ملی ایرانی اینستکه بخشی از هزینه جنگ افزارهای جبهه‌ای را در راه گسترش همگانی و فراگیر ورزش به مصرف برساند و هدف ورزش را شناخت طبیعت سخت ایران، خوگیری با کوهها و کویرها، و تزریق طبیعت سرفراز و تسلیم ناپذیر، در روح جوانان قرار دهد تا جوانان در آغوش این مادر باشکوه خو بگیرند و با کوه و کویر یار شوند و برای خرد کردن مهره پشت دشمن از مشت صخره‌ها و آتش کویرها یاری بجویند.

نباید از نظر دور داشت که پرورش درست جوانان جز از طریق ورزش بهیچ وسیله دیگری میسر نیست. تمرینهای ورزشی نه تنها نیروهای نهان در تن را بلکه استعدادهای نهفته در روان را نیز می‌پروراند و از قوه به فعل در می‌آورد. بدین قرار هیچ دولت طبیعی و ملی نمی‌تواند به ورزش بی‌اعتنا بماند و نخواهد ماند. ولی دولتهای این دوران هجوم طلا هیچگاه به اندیشه نیفتادند که با صرف مبلغی از هزینه جنگ افزارشکه‌ای از اتحادیه‌های ورزشی بر تمامی پهنه ایران بوجود آورند و هزاران میدان ورزشی و صدها پیست اسکی بازی و هزاران پناهگاه کوهستانی و کویری به اضافه ابزارهای ورزشی ارزان بها نثار جوانان مشتاق کنند. افتضاحی که زمینه ورزشی ما را فرا گرفته با آن میدانهای پیستهای اسکی نمایشی آن نشان میدهد که این دولتها از چه قامشی بوده‌اند.

بی‌توجهی کامل به امر ورزش و ندیده گرفتن بی‌چون و چرای جوانان و نیازهای پرورش دهنده‌شان نشانگر دولتی است که نمی‌خواهد ملت داشته

باشد و نمی‌خواهد هدف ملی داشته باشد بلکه برعکس می‌خواهد ملت نداشته باشد و می‌خواهد هدف ملی نداشته باشد. توجه کامل دولت به اسلحه بویژه نوع انگلیسی و آمریکائیش و هدر دادن نیمی از درآمد نفت در این راه نیز همین نکته را می‌رساند که دولت در مرداب خیالات بین‌المللی غرق شده است و نابودی ملت را در این راه هیچ می‌شمرد.

پس در اگر بهمین پاشنه بچرخد ملت ما فدای اسلحه خواهد شد بهمان نحو که ساخت تار و پود زندگی این ملت با هزینه جنگ افزار بیاد زفته است.

ما نمی‌گوییم که نباید اسلحه داشت ولی می‌گوییم اسلحه بردارش را پرورش بدهید، بخشی از هزینه سرسام آور را به مصرف ورزش برسانید و بخش عمده‌ای از آن هزینه را، بموجب بی‌نیازی اسلحه بردار از جنگ افزارهای سنگین و نمایشی، صرفه جوئی کنید، اما وظیفه دولت گویا نه تربیت اسلحه بردار بلکه خریدن و انبار کردن اسلحه است و به هدر دادن نیمی از درآمد نفت در راه خلاصی انگلیس و آمریکا از زیر آوار اسلحه‌های بی‌مصرف شده دیروز و امروز.

۲- اتم برتر از گاز و نفت

می‌گویند تا سی سال دیگر نفت و تا سیصد سال دیگر گاز خواهیم داشت. پس چه ضرورتی موجب شد که برای تولید برق، اتم را بجای آن دو سوخت برگزینیم و در این راه دو بیست میلیارد دلار در ازاء ۲۵ نیروگاه اتمی از دست بدهیم؟ طبق برآورد آغازین هر نیروگاه حدود هشت میلیارد دلار تمام خواهد شد که طبق تجربه‌هایی که از این گونه معاملات داریم شاید به دو برابر این رقم سر بزند و سپس با خرید ابزارهای یدکی و پرداخت هزینه نگهداری و حقوق کارشناسان بیگانه، به رقم‌هایی برسد که تمام درآمدهای نفتی آینده ما را به گرو برد در حالیکه می‌گویند هر نیروگاه اتمی بیش از پانزده سال عمر نخواهد کرد. وانگهی چرا نفت و گاز خود را بگذاریم و مواد رادیوآکتیو گران بها از بیگانگان بخریم؟

با یک حساب سرانگشتی بز هر ایرانی دلوایس روشن میشود که پس از این گونه پرداختها چیزی برای ما نخواهد ماند تا به زخم کمبودهای روبه فزونی خویش بزینیم و نیازهای روز افزون جامعه‌ای جوانگرا و پر هزینه را جوابگو بشویم، پس بی‌پایه نخواهد بود اگر ببیندیشیم که دولتهای قدر قدرت دخل و خرج ملت ما را به سود نیازهای خویش تنظیم می‌کنند و بدین طریق سرنوشتی فلاکت بار برای شصت میلیون ایرانی بیست سال دیگر فراهم می‌آورند.

۳- اتوموبیل، سوار بر انسان

از هنگامی که شهرها هنوز به نسبت خلوت بودند و همه جا هشدارهای «آهسته بران» به چشم می‌خوردند بایستی رشد نفوس شهری و روستائی و مهاجرت حتمی روستائیان را به شهرهای پیش بینی کرده، افزایش نیاز روز افزون به حمل و نقل شهری را از دو راه تدبیر می‌کردند: از سوئی وسائل همگانی را به وفور فراهم می‌آوردند و از سوی دیگر راههای شهری را برای سیر و گشت وسائل عمومی باز نگه میداشتند و بدین قرار مردمان را به اجبار به سوی خرید وسائل خصوصی نمیراندند. ولی چنین نکردند. طبیعی بود که در نبود وسائل همگانی فراوان که جوابگوی نیازهای همه طبقات باشد هر کس از هر طبقه‌ای به ضرورت وسیله‌ای شخصی فراهم آورد که چنین نیز شد و میلیونها اتوموبیل خصوصا نوع انگلیسی‌اش از پشت بن بستهای اقتصادی بریتانیا به خیابانهای ما راه یافته، هوا را زهر آگین، نضار آتنگ و آمدودش را تقریبا غیر ممکن ساختند. خرید سی هزار آونجر انگلیسی نیز قوزی بالای قوز ما گذاشت و در عین حال به اثبات رسانید که ایران بهشت کسانی است که بنجل آب می‌کنند.

نتیجه چه شد؟ پیکان انگلیسی سوار انسان ایرانی شد، هر کوجه و پس کوچه‌ای خانه پیکانها گشت. هر خیابان پهن و باریکی تقریبا پیکانها شد که مانند شروان سابق خیابان استانبول خرامان خرامان ولی دودکنان و خرناس کشان قدم آهسته میروند و به ریش انسانها که نه تامینی برای آرمیدن، نه هوایی برای فروکشیدن، نه فضائی برای جنبیدن برایشان باقی نمانده است نیشخند میزنند و این شهر جهنمی را که می‌توانست زندگی گاه انسانها بشود به اتاق انتظار بهشت زهرا مبدل کردند. اینک مسومیت با گاز کربنیک و سرب تمام مردم را تهدید می‌کند، راه بندان خیابانها مردم را از کار و کسب وامیدارد، نیروی عصبی مردمان به باد فنا میرود، مصرف داروهای خارجی به چند برابر میرسد چرا؟ برای آنکه نیاز بازار تولید اتوموبیل در بریتانیای کبیر چنین فرمان داده بود که بازار مصرفی گسترده‌ای این چنین و لنگ و باز در اختیارش قرار داده شود.

بقیه در صفحه مقابل



بقیه: چند چهره از ابلیس...

۴- نیروی کار ایرانی فدای نیازهای امپریالیسم

در این ۲۵ ساله اخیر هیچیک از دولتهای ایران به بزرگترین خصلت جامعه نوین ایران که ترکیب جمعیتی آن باشد توجهی نکرد و فهمید یا خواست فهمد که هشتاد در صد نفوس در زیربست سال یعنی چه . هیچگاه نیندیشیدند که اگر از جنبه‌ی مثبت این جوانگرایی بهره‌برداری درست نشود جنبه منفی آن همچو آوار همه را خفه خواهد کرد. دولت وظیفه دار بود که سیل جمعیت جوان را از همان دوران راهنمایی شاخه‌شاخه به آموزشگاههای فنی و حرفه‌ای هدایت کرده ، از این سیل عظیم ، نیروی کار عظیم ، ماهر و نیمه‌ماهر ، بوجود آورده چهره‌ی بی‌شکل توده‌ی کارنابلدرا به چهره‌ی مشخص مردمان فنی مبدل سازد و بدین طریق شالوده جامعه نوین صنعتی را بریزد.

بدین منظور الزام آور بود که دولت هزاران آموزشگاه فنی و حرفه‌ای مجهز و صدها آموزشگاه پرورش معلم‌پی‌ریزی کند و دگرگونی عظیمی در کیفیت جامعه وارد سازد که دوران‌ساز باشد . اما دولت این وظیفه را پیشه خود ساخت و بدین منوال دو خطر بزرگ‌زینهار سربار جامعه کرد : نخست آنکه میلیونها نوجوان را یگراست از دبستان به پشت دیوارهای دانشگاه برد و در آنجا نود در صد آنها را ویلان و سرگردان‌رها کرد. البته نمی‌توان گفت که تمام جوانان جامعه باید به آموزش عالی راه یابند . ابداء ولی می‌توان پرسید که چرا اکثریت قریب به اتفاق جوانان راه پشت آموزش عالی بردید. بگذریم از اینکه چه ضربه روحی خرد کننده‌ای بر رویاهای پوچی که در جای واقعیت از دست رفته پدید آمده بودند وارد آمد و فقط این نکته را بگوئیم که دولت با این بی‌خیالی نابخشودنی میلیونها منبع نیروی کار را از بین برد و در وادی سرگردانی تاراند.

دوم آنکه پس از این ضرب‌بست که از نبود پیش‌بینی پدید آمد ایران درست به هنگام لزوم ناگهان احساس کرد که فاقد نیروی کار ماهر و نیمه ماهر و حتی کارگر ساده است در حالیکه میلیونها جوان بیکار و نیمه بیکار دیپلمه را که دیگر نمی‌توانستند بگویند به دبستان برگردید و راهی آموزشگاههای فنی و حرفه‌ای بشوید از دست داده بودند . لذا دو میلیون کارگر خارجی وارد کردند که همه روزه بر سر چاهکهای تلفن و جاهای دیگر فقط با حضور خویش تحقیرمان کنند.

موضوع فقط این نیست که دولت با چنین فراگشتی تحقیری به ملت ایران روا داشت بلکه موضوع اساسی اینست که جامعه‌ای که به حکم گسترش بازار مصرف ، بازار تولید را گسترش میداد باید جهشی کیفی می‌کرد، تغییر چهره میداد

و از يك جامعه سنتی به جامعه‌ای فنی و مدرن گذر می‌کرد که نکرد و بلکه برعکس از حرکت ایستاد و همچو سیلابی که به دشت ریخته باشد به هزاران راه‌هرز روان شد.

نتیجه چه شد ؟ نتیجه آن که اقتصاد ایران در همان صنعت مونتاز میخکوب شد و بهمان وضع قدیم که موتور محرکه بازار مصرف ایران را به چرخ و پرده‌تگاه تولید امپریالیستی وصل کرده بود ادامه یافت. توسعه بازار مصرف که در اثر افزایش درآمد نفت پیش آمده بود می‌توانست بازار تولید را به حرکت در آورده رونق بخشد ، و پایای آن ، چهره کیفی و فنی جامعه را دگرگون سازد در حالیکه دولت مانع این تحول و تکامل گردید و بدنبال این ضرب شست ، صنعت ایران را در کیفیت استعماری مونتاز بی حرکت کرد و علاوه بر این همان صنعت مونتاز را هم نیازمند تکنیسین‌های بیگانه ساخت که واقعا مایه شرمساری و سرشکستگی است.

۵- صنعت مونتاز، روکشی برای تجارت امپریالیستی

کارخانه‌های تولیدی صنعتی که از اواخر سالهای سی بتوسط خود مردم پایه گذاری شده بودند و می‌توانستند رو به تکامل بروند در اثر غفلت دولتها در آفرینش و گسترش آموزشگاههای حرفه‌ای و فنی ، از آغاز با کارگرانی دست به کار شدند که در بافت صنعت تجربی دکانی ، در زیر بازارچه‌ها، اشتغال به کار داشتند. از این روی با تمام تقلیدهایی که از کالاهای خارجی کردند کالاهای نامرغوب آنها با قیمت بالاتر از نظایر خارجی به بازار دادند. تنها کار دولت این بود که این کالاهای را زیر حمایت گمرکی گرفت و قیمت آنها را آزاد گذاشت. البته باید متذکر بود که همان اوقات در مذاکرات سازمان ملل می‌خواندیم که دولتهای قدر قدرت آفرینش و گسترش کارخانه‌های تبدیل‌کننده را در کشورهای اسیر آزاد گذاشته بودند.

خلاصه آن که قیمت بالا و کیفیت پست کالاهای مردم را از آن همه ذوق و شوقی که برای ایجاد صنعت وطنی به خرج داده و در این راه مبارزه‌ها کرده بودند دلسرد کرد. تمام نشد . قیمت بالای کالاهای ما دو هزار و پانصد تومان برای يك کولر آبی که هفتصد تومان تمام میشد بنوبه خود قدرت خرید مردم را کاهش داد و دارائیهای اضافی صاحبان صنایع را انباشته کرد در حالیکه تکنولوژی همان تکنولوژی حلی‌سازی زیر بازارچه‌های باقی ماند.

ظاهر مطلب این بود که کالای وطن‌جای کالای خارجی را گرفته و لسی باطن امر تجارت کالاهای خارجی در زیر سرپوش صنعت داخلی بود. دولت سیاست حمایت از صنایع داخلی را تبلیغ میکرد در حالیکه فریبکاری می‌کرد چون کالای ایرانی مورد بحث جزء به جزء از کالاهای ساخت خارجه ترکیب یافته بود. آنها هم بدست‌یاری کارگران فنی بیگانه ، ابزار کار و ماشین ابزارهای بیگانه .

با همین چند مثال درمی‌یابیم که ابلیس به چه قیافه‌هایی در می‌آید.

بقیه: از قانون سهام کردن کارگران

يك دفتر پلمب شده وزارت دارائی که همیشه مطابق معمول يك ضرر خاتمان برانداز و هنی سوز دزوغین را منعکس می‌کند .

این کارخانه داران که خود یا از ارکان دولت بودند و یا در هر حال در دولت و دولتیان نفوذ داشتند خود باعث شرکاو پلنگ شدن قانون شدند ، چه اگر میخواستند این قانون را بطور صحیح اجرا کنند باعث میشد که همه‌ساله با روشن دفتر سازی آنان مبالغ هنگفتی مالیات بپردازند و اگر بازم به دفتر سازی می‌پرداختند ، کارگران در مورد منافع خود کنجکاو کرده و دفتر و دستک سازی آنان بر ملاء میشد !

بعنوان مثال توسط بعضی از منابع حسابداری یکی از شرکت ها به نگارنده این اطلاع رسیده است که سود سالیانه بزرگترین شرکت ایرانی (بعد از شرکت نفت) که به ساخت ۴ چرخه اشتغال دارد در سال گذشته حدود ۸۰۰ میلیون تومان بوده است - همین شرکت در ترازنامه آخر سال فقط حدود ۱۴۰ میلیون تومان سود نشان داده است (خدا پدرش را بیامزد که این سود را نشان داده‌اند

ابتدا آمدند و گفتند برابر يك ماه حقوق سود سهام بدهید و هرگز فکر نکردند که پرداخت این پول به این صورت کذائی هیچگونه معنای خاصی ندارد و چه بهتر بود بجای سود سهام می‌گفتند يك ماه به کارگران باج بدهید تا ساکت بمانند و نام سود سهام را آلوده نمی‌کردند .

هرگز فکر نکردند که سود سهام قاطع اصلا معنی نمیدهد - ممکن است يك کارخانه در طول سال ضرر و زیان بدهد آیا باز هم کارخانه متضرر باید سود سهام بدهد ؟ - جهت دیگر قضیه هم وجود دارد یعنی يك کارخانه هم ممکن است خیلی بیشتر از مقدار مقطوع مقرر سود داده شد ، آیا باز هم تخصیص يك مقدار سود کمتر از میزان واقعی صحیح بنظر میرسد ؟ - اصل عمده هدف که عبارت از افزایش میزان بهره دهی ، از دیاد محصولات تولیدی ، بهتر شدن کیفیت محصولات و بهبود رابطه بین کارگر و کارفرما کجا میرود ؟

حالا بگذریم که بعد میزان این سود سهام را از يك ماه به ۲ ماه وبعد هم ۱۲۰ روز افزایش دادند ولی بهرحال مسئله حسابرسی درآمد واقعی موسسات تولیدی و کارخانجات در این میان

لوٹ و کارخانجات با موفقیت همیشگی با دفتر سازی به بالا کشیدن مالیات ادامه دادند .

کارشناسان حسابسازی

یکی از شاغل پر درآمد امروزه همین شغل نوشتن دفاتر پلمب شده وزارت دارائی است ، افراد مخصوصی وجود دارند که تمام تبحر آنان در نگارش این دفاتر بصورت مالیات پسند است - دفاتر رسمی پلمب شده را با شگردهای مخصوص خود آنچنان رقم می‌زنند که در پایان انسان تصور می‌کند که صاحب و یا صاحبان شرکت در معرض نیستی و تباهی قرار دارند و علیرغم خانه قصر مانند خود در ولنجک و ۸ فقره ماشین های ریز و درشت و ویلاهای شمال و جنوب و فرانسه و امریکا اگر لقمه نانی دردهانشان نگذاریم از گرسنگی سقط می‌شود ! این دفاتر همراه با يك چك (ضمانت اجرائی دفاتر) به وزارت دارائی میرود و اگر مبلغ این چك قابل توجه باشد ، صد البته که این دفاتر کذائی فوراً مورد تأیید و تمجید قرار می‌گیرند .

بقیه در صفحه ۴۵

برای ۳۵۰ هزار تومان، جوانان ما را در سلاخ خانه بنگلادش قربانی کردند

در بانکوک، هفدهم در کویت، هجدهم در بانکوک انجام شد و کسی هم به آن ایراد نگرفت. حتی در دوره هفدهم در کویت، کویتی‌ها به این گذرنامه اعتراضی نداشتند. ولی اینبار با اینکه در روزهای اول و دوم بررسی گذرنامه‌ها، آقای «داتو تاهوچین» دبیر کل کنفدراسیون و ژنرال «زین هشیم» رئیس کمیته داوران کنفدراسیون، گذرنامه‌ها را بررسی و مهر قبولی بر آن زدند، بعد از چند روز که این دو نفر از بنگلادش رفتند، سرپرستان تیم کویت، داور شکم گنده لبنانی را مفتون اسکناسهای خود کردند و در نهایت بی‌رحمی حکم به اخراج تیم ایران داده شد.

آنطور که روزنامه‌های بنگلادش نوشتند، کویتی‌ها برای برگزاری مسابقه‌ها پرداخت ۵۰ هزار دلار را تقبل کرده‌اند و روشن است با چنین بخل و بخششی، نه تنها می‌توان تیمی را اخراج کرد، بلکه می‌توان حکم به قربانی کردن آنها داد. بشرطی که سرداور و قاضی رای دهنده کسی مانند «نعلبندیان» باشد.

موظفان و زیبایی‌ها - فراش است» و در گذشته‌های نه چندان دور چندبار هم صابون این آقا به پیراهن فوتبال ایران خورده است. البته همین آقا، هشت سال پیش یکی دوبار به ایران آمد، و در چند مسابقه هم قضاوت و خوشرقصی کرد و قالی و قالیچه هم پاداش گرفت.

درباره گذرنامه دستجمعی، اصل کار بر این پایه است که یک گذرنامه برای سرپرست‌های صادر می‌شود و سایرین فقط با ذکر نام در لیست همراهان قرار می‌گیرند. ولی در گذرنامه دستجمعی نیم ملی‌جوانان ایران، برای صرفه‌جویی در پرداخت دوهزار و پانصد تومان برای هر نفر، یک گذرنامه دستجمعی با عکس و مشخصات کامل و تاریخ تولد، یک تیم آمده است که در حقیقت گذرنامه انفرادی است و این کار در دوره‌های شانزدهم

تیم ملی فوتبال جوانان ایران که برای شرکت در دیدارهای جوانان آسیا به بنگلادش رفته بود. بهران بازگشت. بازگشتی که باغم‌واندوه تیم همراه بود. علت آنکه، تیم ایران در کمال شایستگی در نیمه نهایی، قربانی زدوبند «نعلبندیان» و سرپرستان تیم کویت شد. بدین معنی که سرپرست تیم کویت به پاسپورت دستجمعی تیم ایران ایراد گرفته، و «نعلبندیان» رئیس کمیته داوری مسابقه‌ها نیز ایراد دانسته و حکم به محرومیت تیم جوانان ایران داده، و بجای آن تیم کویت را که در یک چهارم نهایی مغلوب تیم ایران شده بود، نشانده است.

در مورد نعلبندیان، که در آسیا به داور «شکم گنده» معروف است، و همه او را بنام داور عیاش می‌شناسند که «هرجا آتش است او - باتفاق همسر

اگر زود نجنبید «کنفدراسیون» هم از دست می‌رود

از: پرویز ایر وائلو



شود به این شرط که، تایوان نباشد. و اعراب، بشرطی در دیدارها و تورنمنت‌های قاره‌ای شرکت می‌کردند که فوتبال اسرائیل از این دیدارها برکنار بماند.

این درگیری‌های حاد، سیاسی - ورزشی، کنفدراسیون را که با فشار روزافزون فدراسیون بین‌المللی روبرو ساخته بود، عجز و لایه کشاند، حتی «تنکو عبدالرحمن» رئیس کنفدراسیون - که از نظر سیاسی نخست وزیر مالزی بود - در حل مشکل عاجز ماند. در چنین موقع بحرانی بود که با زیرکی تمام، در گردهم آئی اعضای کنفدراسیون، ریاست آن به رئیس فدراسیون فوتبال ایران سپرده شد، و بعد از سالیانه تازی شرق و هنگامیکه به این معضل برخوردند، رهبری کنفدراسیون نصیب غرب آسیا شد، تا سیر بلای فوتبال آسیا و مسایل حاد سیاسی آن باشد.

جای انکار نیست که آتابای با تدبیری خاص، توانست گره بر خورده شدید سیاسی - ورزشی فوتبال آسیا را باز کند و در مقابل تمام توپ و تشرها و بایکوت‌های فدراسیون بین‌المللی مقاومت نماید. و بعد از این اولتیماتومها بود که فدراسیون بین‌المللی فرم‌ش نشان داد، و قبول کرد که یک فرصت شش ماهه به کنفدراسیون بدهد، و چون شش ماه گذشت فرصت یکسال تمدید شد تا کنفدراسیون سیاستی بکار گیرد که هم چین و تایوان، و هم اعراب و اسرائیل، یکجادر دیدارها روبرو شوند. صد البته چنین رویارویی‌ها ممکن نبود، و در جلسات متعددی که برپا شد، فدراسیون بین‌المللی پذیرفت، این مورد را تا بازیهای المپیک مسکو، بتاخیر بیاورد.

مقصود از این یادآوری اینکه، ریاست آتابای بر کنفدراسیون فوتبال آسیا که ۳۵ عضو دارد - در حالیکه کشتی ۱۴ و یا ۱۵ عضو دارد - برای فوتبال غرب آسیا

عنوان نه برای او، بلکه به فوتبال ایران، که سالهای متعددی در فوتبال قاره پیشرو است، رسید. و شاهد بوده‌ایم که آتابای، در مدت ریاست خود بر کنفدراسیون، با تدبیر و سیاستی که نه تندروی اعراب را داشت و نه زیرکی‌های شرق آسیا را، بخوبی از عهده اداره کنفدراسیون، برآمد. و اکنون این شک وجود دارد که او، برای بار دوم این سمت را نپذیرد، به همین خاطر است که هشدار می‌دهیم دبیر شورای عالی و مقامات بلند مرتبه ورزش، هر چه زودتر با او تماس بگیرند و او را متقاعد کنند که نامزدی خود را برای ریاست کنفدراسیون اعلام کند. و گرنه، فردا خیلی دیر خواهد بود. و این، تنهاست مهم‌ورزشی آسیا نیز از ایران گرفته خواهد شد.

و ایران یک پیروزی بزرگ است و از نظر بین‌المللی نیز حائز اهمیت می‌باشد، و باید از آن پاسداری کرد. منتها این فکر بوجود آمده که باوضع موجود فوتبال ایران و انتقادهای بجا و نابجایی که بر فدراسیون فوتبال شده، آیا آتابای مایوس از فوتبال، از ریاست دوباره کنفدراسیون - که جلسه گزینش آن همزمان با بازیهای آسیایی خواهد بود - انصراف خاطر حاصل کرده‌است، یا نه. و آیا این پایگاه مهم دوباره از غرب به شرق آسیا پرواز مینماید یا در غرب مینماید. روشن است، کشورهایی وجود دارند که مایلند با ریخت و پاش میلیونها تومان، این سمت را صاحب شوند. در حالیکه آتابای، بی‌آنکه پولی خرج کند و یا باندبازی رایج در شرق آسیا را بکار گیرد، صاحب این عنوان شد. و این

مدتیست که دیگر از آن شر و شور، و سروصدای حاکم بر میدانها و دیدارهای فوتبال جام تخت جمشید خبری نیست. علت روشن است، با تمام تلاش مسئولان فدراسیون، حکومت نظامی اجازه برگزاری مسابقه را نمی‌دهد، و قدرت کارگزاران فدراسیون هم آنقدر نیست که بتوانند این سد را، بشکنند. و سرانجام کار به اینجا رسید که پس از چندی چانه زدن، آتابای، عطای فدراسیون را به تقایش بخشید. ولی، با رفتن آتابای نکته مهمی پیش آمده که باید هر چه زودتر - بلکه از همین امروز - به آن توجه شود.

دو سال پیش بود که آتابای به ریاست کنفدراسیون فوتبال آسیا برگزیده شد. ریاست آتابای بی‌علت نبود. شرق آسیا که از بدو پیدایش کنفدراسیون کباده کش فوتبال آسیا بود، در مشکلی مبهم و غیر قابل حل - از نظر آنها - گرفتار آمد. فوتبال چین می‌خواست وارد کنفدراسیون



خبر خوب از کشتی و امید برای تمام ورزش‌ها

از خبرهای خوب هفته گذشته، یکی این بود که نخست‌وزیر با تمام مشغله و گرفتاریهای متعددی که این روزها احاطه‌اش کرده، تیم کشتی ایران را که در مسابقه جهانی شرکت کرده بود، با اتفاق دبیر شورای عالی ورزش و محمد خادم رئیس فدراسیون بحضور پذیرفت و بمناسبت موفقیت کشتی‌گیران که بمقام سوم جهانی رسیده‌اند تبریک گفت و به انضباط و اخلاق در چنین میدان‌هایی اشاره کرد.

آنچه ما را واداشت تا این دیدار را بعنوان «یک خبر خوب» قلمداد کنیم، توجهی بود که نخست‌وزیر در چنین وضع آشفته و بحرانی مملکت، نسبت به ورزش نشان داد و آرزو کردیم، این دیدار فقط یک ژست تبلیغاتی نباشد، و نخست‌وزیر واقعا و از صمیم قلب نسبت به تمام ورزشها، توجه نشان دهد. و اگر در حال حاضر نمی‌تواند، آنطور که شاید و باید، به ورزش برسد، در آینده که تنگناها گشوده شد و فراغت بیشتری حاصل گردید، نظارت مستمری بر ورزش کشور مبنول و آنرا در مسیری قرار دهد که خواست جوانان و نوجوانان کشور است.

بقیه: ملت و قدرت

طبقاتی بود که بعد از قریب صد و پنجاه سال سلطنت مطلقه، انقلاب کبیر فرانسه انجام گرفت .

با انقلاب ، «قدرت» در جامعه فرانسه بکلی شکل جدیدی گرفت . با از بین رفتن سلطنت مطلقه و امتیازات طبقاتی ، تعدادی حقوق اساسی ، یعنی «قدرت» ، به افراد ملت تعلق گرفت . این حقوق که به نام «اعلامیه حقوق انسان و شهروند» در یک مقدمه و هفده ماده در سال ۱۷۸۹ از تصویب مجلس موسسان گذشت درحقیقت مهمترین و اساسی ترین نتیجه انقلاب کبیر فرانسه است که حتی در حکومت های بعدی که تمایلات استبدادی داشتند هیچوقت تجاوز قطعی به آن نشد . این انتقال «قدرت» به مردم نه فقط میراث مقنس فرانسویان ، بلکه میراث مقنس بشری است که میدانیم در سایر کشورهای اروپا و دنیا چه تأثیرات عمیق و پا برجائی گذاشته است .

ولی مقدار زیادی از این «قدرت» را ، که میبایستی تبدیل به «قانونگذاری» و «قدرت اجرایی» شود مردم فرانسه چگونه اعمال میکردند ؟ طبیعتا به وسیله انتخاب نمایندگان مجلس (که در دوره های مختلف نامهای مختلف به خود گرفت) ، و این نمایندگان ضمن انجام وظیفه قانونگذاری ، ناگزیر میبایستی عده ای را به امور اجرایی بگمارند .

تغییرات سریع و متضاد و حیرت آوری که طی ده پانزده سال پس از انقلاب می بینیم علت دیگری ندارد جز همین «تمرکز» قدرت در دست عده معینی ، و نوسانات و تحولاتی که در داخل این عده معین به وجود میامد . هر کس ، و هر گروه کوچکی ، که به هر وسیله ای موفق میشد نفوذ بیشتری در داخل این عده معین به دست آورد ، «قدرت» را در دست میگرفت .

این مرکز «قدرت» یک روز «کمیته نجات ملی» و «رئیسری» بود ، یک روز پج عضو «دیرکتور» ، و یک روز بناچار به عنوان کسول ، و اندکی بعد و بعد از

کودتای مشهور او ، ناپلئون اول امپراتور فرانسه . از عجایب تاریخ (که اینجا به هیچوقت فرصت بحث در آن نیست) اینست که همان مردمی که چندسال قبل فریاد میزدند «زنده باد آزادی» ، در زمان ناپلئون فریاد میزدند: «زنده باد امپراتور» !

و اگر جاه طلبی بیحد و حصر ناپلئون او را به شکست از خارجی نمیکشاند ، معلوم نیست سرنوشت فرانسه به چه خطی می افتاد .

البته این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که ناپلئون در عین حکومت استبدادی خود ، «روح» انقلاب کبیر را زنده نگاه میداشت ، و آزادی در اروپا مقدار زیادی با لشکرکشیهای او رواج یافت ، و مجموعه قانونی که براساس اصول انقلاب فرانسه تدوین کرد هنوز به نام «کدناپلئون» (مجموعه قوانین ناپلئون) در فرانسه اجرا میشود !

این مقاله خیلی طولانی شد . انشاءاله بقیه در شماره آینده .

بقیه: از قانون سهیم کردن کارگران

عجبا که ۲۰ سال است بعضی از این شرکتها و کارخانجات در دفاتر خود ضرروزیان نشان داده و هنوز هم با بنیه قوی به کار خود ادامه میدهند، تا جائی که من میدانم اگر بمدت ۲ سال یک شرکت بطور واقعی ضرر بدهد. پدر جدا و کارخانه و کارگاهش در می آید ولی اینان نه تنها با این ضرر های هنگفت ورشکست نمی شوند بلکه کارخانجات آنها سال به سال بزرگتر و چاق تر می گرد و این نیست مگر خدمت این حسابداران دفتر ساز !!

سهیم شدن واقعی کارگران

گفتار ما برسر قانون سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات بود و گفتیم این قانون بیشتر بعلت آنکه ممکن بود در دستک و دفتر سازی صاحبان ثروت خللی وارد سازد مخدوش شد و باین مطلب اشاره کردیم که این قانون در موقع اجرا بصورت شیر بی یال و دمی درآمد که فقط تیتیر زیبایی داشت ولی نحوه اجرای آن بصورت

پرداخت حق السکوت ثابت و یا باج سالیانه بود . اینک زمان مناسبی است تا دوباره این قانون را بصورت صحیح بازسازی کنیم ، با اجرای صحیح این قانون شرکتها و کارخانجات مجبور خواهند بود که حساب سود و زیان خود را بطور صحیح نشان داده و نقشی برای دفتر سازان باقی نخواهد ماند - هر کارگر در این حالت بصورت یک بازرس پنهان مالیاتی مواظب خواهد بود که منافع کارخانه عوضی رقم زده نشود و از این امر هم منافع خودش و هم منافع مالیاتی مملکت حفظ خواهد شد .

اجرای صحیح این قانون روابط کارگر و کارفرما را که در سال های اخیر به مرحله انفجار رسیده است بهبود خواهد بخشید - نظارت اصولی کارگر در امور کارخانجات باعث می شود که خود با اندکی از مشکلاتی که این کارخانجات با آن مواجه هستند آشنا شده و بهر حال توقعات خود را در حد معقول تعدیل کند و یا برعکس شاید

بتواند عامل مثبت تری در راه بهبود کیفیت محصولات شده و با همفکری و همکاری گروهی نسبت به رفع مشکلات کارخانه داوری بیشتری بنماید. البته در ابتدای اجرای صحیح این قانون ممکن است برای مدتی برخوردهائی ما بین کارگر و کارفرما بوجود آید و این درست در لحظاتی خواهد بود که کارفرما می خواهد به عملیات خود در دفتر سازی ادامه داده و منافع حقه کارگر و دولت را لوث کند ولی از آنجا که کارگران بعلت منافع شخصی خود یا این نوع دفتر سازی غیر قانونی را باید تعطیل کنند و یا درغیر اینصورت صد ها کارگر بعنوان بازرس پنهان همچ آنان را خواهند گرفت تا باقانون مواجه شوند و بهر حال از حیف و همیل مالیات حقه دولت در این چند سال جلوگیری خواهد شد .

وقتی که دفتر نویسی بصورت صحیح آن بعمل آید و حساب سود و زیان را ریال به ریال تعیین شود در این حالت مجددا به آن هدف هائی خواهیم رسید که تصویب این قانون بهمان علت ها بوده است . وقتیکه سود کارخانه

معلوم و مشخص بود کارگر سعی میکند که با دلسوزی بیشتر منافع خود و کارخانه را بالا ببرد و اگر هم احيانا کارخانه ضرر میکرد سعی خواهد کرد که با کارو کوشش بیشتر منافع کارخانه و در نتیجه منافع خود را دو باره سازی نماید ولی اگر قرار باشد برنامه کار بهمین صورت فعلی پیاده شود نگارنده عقیده دارد نه تنها هدف قانون لوث شده است ، بلکه این پول باج مختصری است که بعنوان حق السکوت به کارگر پرداخت می شود و بهتر بود بجای سود سهام اسم آنرا چیز دیگری مثل عیدی و یا اضافه حقوق می گذاشتند .

در خاتمه نگارنده باید اظهار نمایم که تنها این کارگر نیست که چوب خورده است - بسیاری از کارفرمایان صحیح العمل نیز رابطه پدر و فرزندی را در کارخانه خود از دست داده اند .

بیائید اینک بوسیله کارگران و بوسیله همین قانون سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات محیط کاری ایران را هنزه کنیم و بوسیله نظارت اصولی کارگران در منافع خودشان ، راه دفتر و دستک سازی را ببندیم و کارگر و کارفرما را از این محیط مغشوش و مشکوک برهانیم .

بقیه: توفانهای پائیزی

تفاوت و دارای برداشتهای گوناگون بود، ولی در مجموع ، نشان داد که جبهه ملی دارد نشان مشخص خود را در مبارزات جدید سیاسی روی سینه نصب می کند. درست ، در جهت مقابل حرکت های مختلت مخالفان - یا مسیر پارلمان در جریان استیضاح از دولت ، و ژست های سرشته از سؤال های متنوع نمایندگان، یا اظهار وجود شخصیت های سیاسی مخالف اما محافظه کار (نظیر دکتر امینی ، و از زندان آزاد شده یی چون محمد درخشش) - فضای خارجی در سیاست بین المللی برای ایران فضای آرام و خالی از هر نوع هیجان یا تغییری است. پیام های رهبران امریکا ، شوروی ، انگلیس و چین به شاهنشاه آریامهر ، به مناسبت چهارم آبان ، نزد محافل سیاسی مفهومی بسیار روشن دارد و می توان این مفهوم

را پاسخی به اظهارات دکتر امینی تلقی کرد که معتقد است در ایران باید یک «حکومت نیمه انقلابی» روی کار بیاید. شاید تظاهرات و وقایع روز های آخر هفته گذشته دانشگاه ، روی خاطر حساس نخست وزیر اسبق ایران چنان اثری گذاشته است که به ذوق «اعلام حکومت نیمه انقلابی» در ایران افتاده است. اما در کنار اظهارات ایشان بد نیست یادآوری شود که محمود اعتمادزاده - به آذین سدیرکل «جمعیت اتحاد مومکر اتیک» در بازداشت فرمانداری نظامی بسر می برد. و بحث از «حکومت نیمه انقلابی» در شرایط حکومت نظامی ، اگر دلیل شمامست، باشد ولی با «خرمدندی محافظه کارانه» نیز فاصله یی دارد که نمی توان آنرا نادیده گرفت.

بقیه: هشدار به دولت

قضیه از این قرار است که برای ساختن استادیوم شهبانو فرح چندین سال پیش قراردادی ب مبلغ ۲۷ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان با شرکت «فلش» منعقد شد تا در عرض سه سال طبق طرح و برنامه آنرا بسازند و تحویل دهند . البته بر اثر ساخت و پاخت بمنظور سوءاستفاده این سه سال به ۹ سال و نیم طول کشید و بر اثر اعمال نفوذ هرمز قریب رئیس تشریفات وقت دربار که فساد می آشکارا در عملیات خلاف داشت) و با همدستی رئیس سازمان منخله ورزش - سپید حجت - بجای مبلغ ۲۷ میلیون تومان متاسفانه ۳۰۰ میلیون تومان پرداخت گردید و تازه بازم ادعای ۶۰ میلیون تومان دیگر کردند . در رسیدگی بازرسان شاهنشاهی به این پرونده گزارش دادند که از پرداخت هرگونه وجهی به آنها خودداری شود . اما امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت با توجه بروابطی که با «هرمز قریب» داشت دستور داد تا کمیونی از افراد «مورداطمینان» و «محرّم» تشکیل شود - همانها که در همه چپاولها با هم شریک بودند و آنها در یک نشست و برخاست تصویب کردند که ۶۰ میلیون تومان دیگر پرداخت شود و طی این مدت تمام مقدمات پرداخت این پول فراهم شد و در اختیار دیحساب مربوطه قرار گرفت تا به چپاولگران پرداخت شود ولی ظاهرا جریانات اخیر موجب شده است تا «دیحساب» مربوطه این دست آندست کند ولی هر لحظه ممکن است تحت تأثیر فشارها و اعمال نفوذ ویا تطمیع قرار بگیرد و ۶۰ میلیون تومان را در اختیار آنها بگذارد که دولت میتواند سریع در این مورد اقدام نماید و حداقل این ۶۰ میلیون تومان را برای صندوق خالی بیت المال ملت نگاهدارد . ما در انتظار نتیجه این هشدار خود هستیم.

شبکه آيا براستی مردم شبیه «تلویزیون» شده اند؟

NETWORK



بازگران : پیترفینچ ، فی دانائوی ، ویلیام هولدن ، رابرت دوآل - موسیقی متن فیلم از : ایوت لارنس - تهیه کننده : هاوارد گاتفرید - کارگردان : سیدنی لومت. پاناویژن، محصول ۱۹۷۶ یونایتد آرتیست زمان : ۱۲۰ دقیقه .

«سیدنی لومت» در فیلم «شبکه» کوشش می کند تا واقعیت های محسوس و ملموس موجود در جامعه آمریکائی را بصورت تصویر ارائه دهد و بیانگر این واقعیت است که جامعه دیگر نمیتواند «مدینه فاضله» باشد و قاعدتا از جنبه های منتهی الامال بودن نیز خالی است.

در این فیلم بسیار آگاهانه مردم تلویزیون زده آمریکا - در تشبیه با این جعبه مصور و مصوت - مورد مقایسه واقع میشوند که در مقابل رنج ، بی تحمل و در برابر تماشاگران، بی احساس میباشند. «سیدنی لومت» در طول اثر ارزشمند خود به بررسی این موضوع می پردازد که آیا براستی مردم شبیه تلویزیون شده و یا میشوند؟

دست اندرکاران و طراحان برنامه پیوسته در این اندیشه هستند که چگونه میتوانند تعداد بیشتری تماشاگر را بخود جلب نمایند و از این طریق در ساختن سیستم

فکری شهروندان و مهمتر کسب منافع ماهی بیشتر موفق باشند. وقتی چند فرستنده تلویزیونی در یک جامعه باشد مسئولان هر یک سعی در جلب توجه بیشتر تماشاگر دارند و این بازار رقابت نا بدانجا ادامه می یابد که برای ارضاء و اقتناع خواست های تماشاگران به عجیب ترین و گاه محیلانه ترین روش ها دست می یازند. در این میان فردی هم چون «هاوارد بیل» قد پرافراشته و مقده های ناشی از چندین سال کار مدام و یکنواخت چنان در ذهن او اثر کرده که ناگهان شبی بطور ناخود آگاه برای خود تصاویر و اصوات موهومی ایجاد نموده و چنین استنباطی می کند که چون در تلویزیون به اجرای برنامه می پردازد قاعدتا میتواند از طریق این چمبه جادو با تعداد بیشتری از مردم ارتباط تصویری و ذهنی برقرار سازد.

او فقط به تحریک کردن تماشاگران تلویزیون بسنده می کند. تنها دادن چند شعار بوج و بی معنی مبنی بر خسته شدن و به تنگ آمدن از اوضاع برای او کافی است ولی معلوم نمی کند از چه مورد یا مواردی باید خسته شوند. نه وضع سیاسی و نه اجتماعی و نه اقتصادی و نه فرهنگی در مراحل ابتدائی دعوت به شورش روشن نمی گردد و از این طریق مردم فقط باید فریاد اعتراض از حنجره برآورند. بعدها می بینیم که انگیزه بوجود آمدن این عصبانیت بصورت هجوم سرمایه داران غیر آمریکائی و بخصوص مهربا پوده که باعث این به اصطلاح قیام گردیده اند و نکته جالبتر آنکه این فرستنده تلویزیونی از نظر اقتصادی و نه فرهنگی در اختیار همان عربهایی است که «هاوارد بیل» بدانان اعتراض می کند. همین بظاهراً تبلیغات سوء باعث می شود که به تعداد افراد خشمگین اضافه شود و این خیل تماشاگر سبب می گردند که به شماره ارقام دلارهای اندوخته شده در بانکها اضافه شود و مگر هدف از تاسیس تلویزیون در آمریکا - حداقل - غیر از این است؟ برنامه اخبار «شبکه» که از کمترین تعداد تماشاگر برخوردار بود پس از این

داد و فریادهای بی اساس بصورت یک نمایش هفتگی در می آید. حتی این «نمایش زدگی» تا بدانجا ادامه می یابد که در جلسه سهامداران شبکه تلویزیونی، درست به تئوری برخورد می کنیم که مشابه آن بصورت بخش جوایز اسکار با همان نورپردازی ها و هیاهو و چنجالهای تبلیغاتی متجلی می شود.

هنگامیکه «هاوارد بیل» به اجرای برنامه یا نمایش گونه خود می پردازد فشار های عصبی وارد بر او چنان شدید می شود که حالت رعشه و بی هویشی بوی دست می دهد و تماشاگرانی که تا لحظاتی پیش همه جزو اعتراض کنندگان بودند با تحویق و هورا کشیدن این بازیگر نمایشنامه های آمریکائی گونه شکسپیری را تشویق و ترفیب می نمایند. در این میان تنها مسئولان کل و جزء هستند که پیوسته در پی یافتن طریقی میباشند تا بتوانند با ارائه برنامه های هر چه بیشتر عامه پسند به کسب دلارهای بیشتری موفق شوند به طوری که با یک گروه تروریستی (فقط خود را در تار و پود قوالب قراردادی شعارها و ایده های یک قرن پیش محسوس ساخته و خود را چون پیامبرانی میدانند که برای نجات توده های به اصطلاح رنجبر و ستمدیده رسالت یافته اند) - قرارداد می بندند. در این میانه رئیس این گروه که ظاهراً جز بفکر حفظ منافع شخص خویش اندیشه ای ندارد در اثر تپش بودن ایدئولوژی و سست بودن پایه های فرهنگی و صرفاً برای بدست آوردن هر چه بیشتر دلارهای رنگین حتی تن به اجرای نمایش هایی میدهد که از این طریق اعجاب تماشاگران و پاسداری منافع مادی صاحبان صنایع و سرمایه داران بیش از پیش اعمال گردد.

در یکی از این برنامه های اخبار نمایش گونه با حرکتی که «هاوارد بیل» بخود میدهد برای تماشاگران در سالن، صحنه موعظه عیسی مسیح در کوه زیتون را تداعی می کند. موعظه ای که برای تشویق هر چه بیشتر پیروان به تحمل هر چه بیشتر شداید صورت گرفت. در اینجا پله های صحنه ، شیب کوه زیتون و «هاوارد بیل» در نقش عیسی مسیح و انجیل او نیز صفحه تلویزیون است که بصورت وحی منزل جلوه گری می کند. او گرایش خویش را بسوی خودمداری ادامه



میدهد و تا بدانجا پیش میرود که خودش نیز احساس مبهمی می کند مبنی بر اینکه او محور هستی و جهان معنوی و مادی است. وی خویشتن را چون یک نجات دهنده ای میدانند که مأمور قلع و قمع دشمنان اقتصادی و فرهنگی جامعه شده است و این افراد کسانی جز عربها نیستند و گوئی نهضت «ضد عرب» با دعوت هاوارد بیل بصورت مد رایج اجتماع در حال نضج گیری است. کار پایان فیلم توطئه قتل مسیح مجسم در هاوارد به منصفه ظهور میرسد و بر فراز تپه های که موعظه می کرد بنا به مقتضای زمان و پیشرفت علوم! مطلوب نمی گردد و با چند گلرله به خیال خودش به «ابدیت» می پیوندد.

سیدنی لومت با نوعی بیان سینمایی خیره کننده به پرداخت و تصویر سازی موضوع زندگی «هاوارد بیل» می پردازد. او حتی حوادث چینی را چنان پرورش میدهد که در حاشیه بودن آن بهیچوجه محسوس نمی شود و گوئی خود صحنه ای و فصلی اصلی از مسیر واقعی موضوع است.

او واقعیت های حاکم بر جهان و روابط بین المللی بر محور سرمایه داری را بشکلی زیبا با منطقی و ملموس بیان میدارد. برای «لومت» دیگر ایدئولوژی های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی روی کاغذ و در محتوای کتابها ارزشمند نیست. برای او بعنوان یک آمریکائی به تنگ آمده از فشار دلار ساختن فیلم شبکه به مثابه ادعاینامه است که بصورت دادخواست ملی توسط ملت آمریکا به دولت آمریکا ارائه میگردد. در این ادعاینامه «سیدنی لومت» خواهان اجتماعی آمریکائی است که لکه ها و خدشه های سایر ملل به آن لطمه ای وارد نساخته باشد. یک آمریکای پاک و خالص و بدور از هرگونه ادغام نژادی. دیدن فیلم شبکه در این وانفسای فیلمهای مورد نمایش در سینماها بنظر یک موفقیت جلوه گری می کند.

فروشنندگان جراید با استفاده از ذوق و شوق مردم ، مجله فردوسی را بمبلغ گرانی تر میفروشند و بهمین خاطر در اولین ساعت فروش اعلام میکنند که مجله تمام شده است.

ما از خوانندگان عزیز در تهران و شهرستانها میخواهیم که در اینگونه موارد نام فروشنده و نمایندگی را صریح تر ذکر کنند تا بتوانیم اقدام کنیم.

جای تذکر است که از مقامات انتظامی بعضی شهرها هم میخواهیم تا برای عرضه مجله فردوسی مضایق و مشکلاتی فراهم نکنند که این اعمال بیرویه نمی تواند در ممانعت از نشر حقایق نقشی داشته باشد.

عده ای از دوستان خواستار چاپ مجدد شماره های دوم و سوم دوره جدید مجله فردوسی شده اند که با افزایش تیراژ آنها و امکانات چاپخانه برابمان مقدور نیست.

نباشد ، بی شک بیجا مینماید. جامعه ما در این دوران متحول ، به نوعی همبستگی وهمدردی نیاز دارد که در آن عالم و عامی ، هنرمند و غیر هنرمند شریک باشند. من اگر سال پیش از عشق گفته ام ، ناچار در بازگشت به خویشتن خویش بوده ام و حال اگر از عشق سخن بگویم بی تردید مقصودم از آن نومی برادری و همبستگی بین هموطنان می باشد.)

این توضیح را بفال نیک می گیریم در شروع همکاری قلمی خانم ایران درودی با فردوسی.

چرا اگر انقروشی، چرا ممانعت؟

نامه هائی رسیده است از شهرستانها که متأسفانه در این چند هفته نتوانسته اند مجله فردوسی را بخرند و یا از نحوه بد توزیع آن بوسیله نمایندگی های فردوسی شکایت کرده اند. عده ای نیز معترضند که

بقیه: در نگاهی دیگر عشق: همبستگی و برادری

هفته گذشته نقل قولی کرده بودیم از خانم ایران درودی نقاش هنرمند در صفحه «گفته ها» و این هفته مرقومه ای از ایران خانم دریافت کردیم خیلی گرم و پر محبت و توضیحی در باره آن نقل قول که در مورد «عشق» بود. که خانم درودی می نویسد :

«اگر سخن راندن از عشق در شرایط کنونی ما خطا

کلید چهار وضعیتتی انتخاب نوار



آکائی

خصوصیت جدید دستگاههای ضبط و پخش

AKAI GX GXC-570DII
دک کاست استریو
بدل جی-اکی سی یا صداتی برتر و بهترین انتخاب

AKAI GX GXC-750D
دی کد کاست استریو
چهار وضعیت جی-اکی سیستم الی ان آر بی
دارای سه موتور جدا به کلید چهار وضعیتتی
تک نوار یا سه آن خطی داخلی

3-HEAD 3-MOTOR

AKAI GX GXC-706D
دک کاست استریو

طراحی شده برای ضبط حرفه‌ای و تک نوار یا کدک هد
جی-اکی و نشان دهنده تد صدای دارای اکیان
پخش انواع نوارهای موجود جهان بوسیله کلید چهار وضعیتتی

AKAI GX GXC-709D
دک کاست استریو
هد ضبط و پخش جی-اکی
سیسم دی-آر-دالسی
حافظه برگشت نوار، دو نشان دهنده تد صدای
کلید چهار وضعیتتی

نماینده انحصاری در ایران :
شرکت پارس ترونیک سهامی خاص
خیابان تخت جمشید، شماره ۲۴۶
تلفن: ۸۳۴۸۹۷ - ۸۲۴۹۶۲



سون آپ

تنهانشابه‌ای که به رنگ احتیاج ندارد

